

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والبرهان

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والبرهان

خلقنا صري

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والبرهان

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والبرهان

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے ہے جو جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب میں کل بیس تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و نصائح قابل وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب کا رخاںہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
گلستان مع فرہنگ - پیما نہ ۲۲ + ۲۹ - متوسط قلم -		کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی
گلستان - پیما نہ ۲۰ + ۲۱ - محشی متوسط قلم بمبراتب بالامع فرہنگ کافہ خانی و سفید -	۱۰ روپے	گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ نشی شمس الدین اعجاز علی قلم کاغذ سفید گندہ -
گلستان محشی خرد کاغذ سفید خانی	۱۲ روپے	گلستان جلی قلم کاغذ تہی -
گلستان - ترجمہ بہ ترجمہ اردو تحت نظر کاغذ سفید و خانی	۱۲ روپے	گلستان یا تصویر - واضح قلم و ٹیبل نگین کاغذ خانی و سفید -

صنایع و معادن ایران
در عهد پهلوی

از دکتر محمد علی فروزانفر
فصل اول - کلیات و تاریخچه



فصل دوم - صنایع و معادن ایران
در عهد پهلوی

فصل سوم - صنایع و معادن ایران
در عهد پهلوی

چهل طور در مدارج اشکال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید
 نعمت طنبیه آدم بیداری برین صبا^{۱۱} تا چون نهایت ترتیب سیدو^{۱۲}
 اثر حصول تائیدی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را که
 طراز عالم امری داشت که و نزل الروح من امره بیک فعه که و ما
 امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمه اصداد و هو اقرب وی^{۱۳} پشنانید
 ما وجود اول و رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون فی رسید
 و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا اخرنا از بر فطرت
 در عود نشاست ثم بعیده منویت انسان را که مبدأ وجود صورت
 نوعیت و است و انجا یعنی در بدو وجود بیک لحاظ ایجاد یافته
 بود و در تعلیم گاه علم الا انسان مالم یعلم و کارخانه اعمال و احوال
 بتجریذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی

^{۱۱} یعنی در این صبحگاه
^{۱۲} یعنی در این مرتبه
^{۱۳} یعنی در این مقام

و این مقام صانع نظام رسانیده بقدر امکان جاری گردید و
 و چون تمام از اصول و بنیاد تکلیف بودی جاری گردید و
 از این باب کلمات و تعریف بکار آید و در این حدیث
 یعنی آن که بر او است و در این حدیث
 است حادث

صورتی که در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است
 صورتی که در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است
 صورتی که در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است و در این حدیث آمده است

و سنت است چاره نبود باین علت کتاب خطبه وجه مذکور را نهم شده
 و حکم آنکه مضمون این کتاب مثل ربی از فنون حکمت است و بموافقت
 و مخالفت نهی ملتی و خلعتی تعلق ندارد و طلب فوائد را با اختلاف عقاید
 لمطالعین آن غیبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلالت اسماؤه بواسطه عنایت بادشاه
 روزگار غمت معدوم شد این بنده سپاس از ازان مقام ناخمو مخزجی
 کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان اجل در باب فضائل
 این کتاب ابشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر عنای
 ایشان رقم از تصایبر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بهر ایت
 غیر مضی بود بدل گردانند از وصیت آنکه کسی با فکر و تعیسر مبارزت
 نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال ضرورتی که باعث بوده بر آن
 مقال بی ملاحظه معنی لعل که عذرا وانت تلوم خالی باندیس موجب
 این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیق بر ایراد کرد تا اول الدن
 در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند مفتوح کتاب
 را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق والمعين

الاول آنکه سر مخدومی را که در نشیمن خود یعنی بایکد وقت صفات یعنی شری شری و غایب در دست یعنی که در اوقات نباشد ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴

ذکر سببی کہ باعث شد بتالیف این کتاب

بوقت مقام قفسان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین
 عباس ^{آقا} میرزا ابی منصور ^{نصرت} نقیبه ^{نصرت} در شانسی کبری که می رفت
 از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد
 ابن یعقوب بن مسکویه خاندن را از سقی الشجره و رضی الله عنه و
 اصفا و در تندیب اخلاق ساخته است سیاق آن برابر و بیش ترین
 اشاراتی و فیض ترین عباراتی پروخته چنانکه این چار بیت که
 پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

وَصَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْبَرِّ الْبَرِّ صَاحِبِهَا
وَكُنْتَ بِرَبِّكَ كَمِيلَ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ

[illegible][illegible]

5

کتاب بیان کند "ست حکمت منی در این فن است که در آن صورت بنده است
رعیات لطایفی که باید داشت آن علم را حکمت منی نامند و از آنکه در آن صورت بنده است
کردن و کار بهمه که خود در فن "ست حکمت منی بنویسد و از آنکه در آن صورت بنده است
فانگدن کاری "ست حکمت منی بنویسد و از آنکه در آن صورت بنده است
در حالاتی که در دست خود متعلق دارند و از آنکه در آن صورت بنده است
آنرا حکمت منی بنویسد و از آنکه در آن صورت بنده است
بعل کوفتن دان علم منی است فقط علم

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر و عرض داشت پس ندیده اند پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشین را منزلت و پایه این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و قناعت پدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این غم مبالغتی تمام میفرمودند در معنی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف اقرار و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار کرم عیون و لطف جسیم نبرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح از زانی فرمایند و تمهید عذر را

انعام قبول تلقی کنند انشاء اللہ تعالیٰ

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خواص در مطلوب واجب بود
چون مطلوب درین کتاب جزو نیست از اجزای حکمت تقدیم شرح

محرم الحرام

بانی بنیادین

۱۰۰

استاد مقصدتہ اویس
موقوفہ بابائے

انجمن اہل حق و باطل

الحسين بن علي بن ابي طالب

علیہ فی نفس الامر بقدر
الطاقة البتہ

مفتی محمد رفیع الرحمن

[illegible]

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت انفس انسانی بکمالی که متوجه آنست پس
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصورات حق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنها که
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مهارت حرکات و
مزاوت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه^{۱۱} باشد بحد
فعل بشری آنکه مودعی بود از نقصان کمال بحسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی^{۱۲}

یعنی باطنی هر که بشود در او است نمودن^{۱۳}

بسیار

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت انفس انسانی بکمالی که متوجه آنست پس
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصورات حق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنها که
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مهارت حرکات و
مزاوت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه^{۱۱} باشد بحد
فعل بشری آنکه مودعی بود از نقصان کمال بحسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی^{۱۲}

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت انفس انسانی بکمالی که متوجه آنست پس
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصورات حق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آنها که
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل مهارت حرکات و
مزاوت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه^{۱۱} باشد بحد
فعل بشری آنکه مودعی بود از نقصان کمال بحسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی^{۱۲}

فاضل بود و مرتباً و بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است **عَرَفَ مَنْ قَالَتْ لِي حِكْمَةٌ مَنِ انْشَأَ وَ مَنْ يُوتِ حِكْمَةٌ**
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچه مختلط ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بانچه تاماً مختلط ماده نبود موجود تواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مختلط ماده شرط نبود در تعقل

علم بقسم دوم یعنی موجودات منقسم است به دو قسم
اولی غیر کلیه که در نفس انسانی نیست و در انشا
داده شده حکمت پس البته داده شده است
علم بقسم اول یعنی موجودات منقسم است به دو قسم
اولی غیر کلیه که در نفس انسانی نیست و در انشا
داده شده حکمت پس البته داده شده است
علم بقسم دوم یعنی موجودات منقسم است به دو قسم
اولی غیر کلیه که در نفس انسانی نیست و در انشا
داده شده حکمت پس البته داده شده است

در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است و در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است
در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است و در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است
در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است و در هر دو موردی که در این کتاب مذکور است

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالفت داده معلوم باشد پس ازین

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و مابینهما ۱۲

روی حکمت نظری بقیه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند

دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و ہر یکی را ازین سہ علم مشتق بود

بر چند جزوه که برخی از ان بيشايه اصول باشد و بعضي بمنزله فروع

الاصدا على اوا... فنفذ... فيكم مع فرسان ساجد الوتة

اما اصول هم اول دوین بودی حضرت سید جان و علی و مصطفی

حضرت اوست که بفرمان او عز و علای و اسباب بیکر موجودات شده اند

چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الہی خوانند

ودوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از ان روی

که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث

وقد مر وعمل آراء وآراء فلسفه او الحاکم شد و فو و ع آراء چند ندر ع

و قد تم بحمد الله تعالى و قد تم بحمد الله تعالى

بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند
و این را علم فواید گویند ۱۲

تاجدار عالم و خورشید عالم گویند و نام از زبان پهلوان عالم از ایمن برادرش

در فصل محتاجات خاصه

[illegible]

ماده است

۱۳۰۰ هجری قمری

۵۴

تفصیل

یہی دعا ہے

فایسہانہ و قالی

اعتباری و محاسباتی

جوہن اعتباراً

کلی دادا

۱۲۰۰

رفا و لغا و

میں نے

۱۰۰

محرم باری تفسیر
الذات

پیش از این در جواب سوال

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشانی پر عجب

مجلس

الحمد لله

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
ولو احق آن و آنرا علم هفت^م خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف و ضاع اجزای^{۴۲}
علوی نسبت با یکدیگر و اجزای^{۴۳} سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و سیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال آن و آن را
علم تالیف خوانند و چون در آوازها بیکار دارند باعتبار تناسب

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

درین علم انواع خطوط و
انکسار و انحراف و مواضع
نسبت یکدیگر مقادیر معلوم میشود و
در مقدار بعضی است که قابل نسبت بود و در آن و در بعضی
در بعضی متغیر است که اجزای^{۴۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۴۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۴۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۴۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۴۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۴۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۰} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۱} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۲} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۳} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۵۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۰} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۱} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۲} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۳} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۶۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۰} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۱} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۲} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۳} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۷۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۰} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۱} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۲} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۳} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۸۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۰} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۱} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۲} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۳} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۴} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۵} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۶} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۷} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۸} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۹۹} آن مقادیر نسبت
و بعضی متغیر است که اجزای^{۱۰۰} آن مقادیر نسبت

三

۵۱ مثلاً از شستن و نقش کردن در رسیدن و غیره ۵۲ و مخرج فیض است یا است در خبر کردن از دان ۱۳

بشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلمیم و
مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول راهندیس با خلاق خوانند دوم
را تدریس منازل سوم را سیاست بدن و باید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که
تفاهیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و مبادی است

مردم و مسکن است که این احکام هرگز تبدیل زمانه و مری می مردم متبدل نشودند ۱۲

[illegible]

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصود است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
حکایات امور که ذوالفهم قال بدان منطوق نشود و باندرا پس
ملح و انصرام و قول مندرس و تبدیل نگردد و از روی اجمال و اخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتدا و خوض در مطلوب فہرس فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی مشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
مدنی پس واجب نمود وضع اسامی این سه که مشتمل بر اقسام حکمت عملی
است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحالہ ہر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بشرطی کہ در این مقالہ

۵۳ مل جمع است بمبنی طریقہ مذکور سب ۱۲۵۳ جمع دولت بمبنی حکومت و مال بے نهایت ۱۲۵۴ مقالہ بالفتح گفتار گفتار بقول جامع کشف

[illegible]

افتد فهرست کتاب آن مشتمل است بر سه مقاله و فیضی فصل مقاله اولی
 و تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در مباحثی آن
 مشتمل است بر معرفت فضل فضل اول در معرفت موضوع مباحثی
 این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
 فصل سوم در تعدید قوهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای
 فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر سانی
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان غیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فضل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

چهارم

فصل اول در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 فصل دوم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر سانی
 که مخالفت حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان غیر و
 سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
 مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فضل اول در حد و حقیقت
 خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فضل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکالم اخلاق عبارت از آن است
چند است فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصص و ادو آن اجناس که صنوف و ذوائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبهه بفضائل بود از
احوال فضل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب الکتاب فضائل و مرتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافطت فضائل
مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله
ذوائل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

۵۰۰ از کان جمع کن امری در هر باب در گوشه و مکان دیگر و ۱۲۰

در لغت بعد از کلام است و این کلام به کلام دیگر از پنج شرف
 و مقادیر پنج گفتن و گفتار در پنج بار از چهار کلام و فصل
 حکمت است و گفتار در پنج بار از چهار کلام و فصل
 در فضیلت است یعنی فضیلت علم و فضیلت علم و فضیلت
 و صورت باشد از گویند و صورت باشد از گویند و صورت
 بزرگی است و صورت باشد از گویند و صورت باشد از گویند
 کلام از کلام خواهی

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال اوقات
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر احوال فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و بلید مقاله سوم
در سیاست بدن و آن بهشت فصل ششم در سیاست بدن و رعایت
بدن و شرح ماهیت فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت
محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن فصل چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب
اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با مختلف خلق
فصل هشتم در وصایاییکه منسوب است با فلاطون نافع در همه

مدد کو بندہ
 دین میں پناہ
 و عطا فرمائی
 قابل یادگار
 باشد ہم کو
 افلاطون
 عام
 معوض
 کہ جو
 بود و قدیم او
 ملک در ملک
 یونان اور
 بہترین خلقت
 شہسوار و
 زہریش درخت
 حکمت و
 ۱۲
 ۱۲
 ۱۲
 ۱۲

ابواب ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق و المعین و پیش
 از خویش در مطلوب میگویم که آنچه درین کتاب تحریری افتاده از جمیع
 حکمت عملی سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و ادبیت از حکما
 متقدم و متأخر از گفته می آید بے آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل
 شرعی و دنیایا باعتبار مقتضای خود در ترجیح ارجح تر نیست مگر خوض
 کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
 اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهد و جواب
 و ضامن تکشاف از وجه صواب نیست بنگنان را از حضرت آقی که
 منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق مستر شد
 می باید خواست و بهمت برادر اک محبت طاعت محبت یگانگی که حق
 حقیقی و خیر کلی است تقریر نماید و هست تا بطلان جاوداتی
 و مقاصد و جهانی برسد و الله ولی الفضل و الموفق منہ

و انما یزید من ان ۱۲ از شری ۱۵ از لیت ناصری و اگر در تزیینت ناصری و انما یزید من ان ۱۲

فرض می شود
 کردن و باب از فرض ۱۲
 و انما یزید من ان ۱۲
 قات ۱۲
 ۲

مقتضی حرمان جمهور طالع بان باشد پس بر سبیل حکایت فطری موجب جز
سبب^{۱۲} کرده بزرگ^{۱۳} که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفا
حاضر نمودن^{۱۴} سادی اخلاق^{۱۵} که در بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند
نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف و درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر جز جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود و اول انبغات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم انبغات مناسط او چهارم بیان آنکه

۴ و بعضی آنکه محتاج باشد چون رنگ و مقدار که به جمع صورت متوان بست ۱۲ ۱۱ ۱۰

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف و درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند توسط قوی و آلات و آن جوهر جز جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود و اول انبغات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم انبغات مناسط او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است متصرف
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست یکی از جواس اما در مقام اول
 که مطلوب اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چیز باز نزدیک عاقل ذات و حقیقت
 اوست ^{نفس باطنه} ^{اثبات وجود} یکدیگر خفته در خواب بیدار در بیداری دست درستی و
 همیشگی در هوشیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خود می خود
 غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند برستی
 خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را
 به دلیل رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیز نهالین خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود و پس ^{نفس باطنه} ^{اثبات} بر خودی خود محال باطل
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر چه گویند

دلیل در اول چیزی که بود دلیل
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست یکی از جواس اما در مقام اول
 که مطلوب اثبات وجود نفس هیچ دلیل احتیاج نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چیز باز نزدیک عاقل ذات و حقیقت
 اوست ^{نفس باطنه} ^{اثبات وجود} یکدیگر خفته در خواب بیدار در بیداری دست درستی و
 همیشگی در هوشیاری از همه چیز با غافل تواند بود و از خود می خود
 غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند برستی
 خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا استدلال را
 به دلیل رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیز نهالین خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود و پس ^{نفس باطنه} ^{اثبات} بر خودی خود محال باطل
 باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر چه گویند

و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن
یعنی ^{بشمارت ۱۲} تقوید کردن ^{و احد ۱۱} معنی و اما بر آن نکته جسم است و نه جسمانی است که
هر جسم است مرکب است و قابل تقسام و دلیل بر آن است که
هر جسم که فرض کنیم چون وسطه شود میان دو جسم دیگر که هر واحد و طرف
ماس او شوند بضرب و رت آنچه بدان ماس کیطرف شود هم بدان
ماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از ماس منع
نگرده باشد پس وسطه نبوده باشد و داخل اجسام نیز لازم آید و
چون ماس هر طرفی بخیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
چه تقسام محل موجب تقسام حال است پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

و جسم بود و نه جسمانی و بی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
 تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از ورائش نشود مثلاً جسمی که
 صورت تشکیل دارد تا آن صورت را باز نگذارد و صورت تزیین
 در و حال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
 آن نقش از و برخیزد و نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر آن نقش
 اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
 منقش تمام نشود و این حکم در همگی اجسام مستمر و عام باشد و
 حال نفس بخلاف اینست از هر آنکه چندان که صور مقولات محسوسات
 بر و طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
 استعدادی از و ال صورت سابقه کند بلکه همگی صور در و تمام و کامل
 متمثلست و هر گز بجای نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل
 آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در و

بنیادی و روش را
صورتی ۱۱

صورت تشکیل ۱۱

صورت تزیین ۱۱

نقش ای که یک
در و نقش دیگر

در و طاری ۱۱

از هر یک
طایفه ۱۱

در و طاری ۱۱

در و طاری ۱۱

در و طاری ۱۱

در و طاری ۱۱

شماره ۱۲

بنیادی و روش را
صورتی ۱۱
صورت تشکیل ۱۱
صورت تزیین ۱۱
نقش ای که یک
در و نقش دیگر
در و طاری ۱۱
از هر یک
طایفه ۱۱
در و طاری ۱۱
در و طاری ۱۱
در و طاری ۱۱
در و طاری ۱۱

صور سیکو میل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در
 قوت شهوی که میل او ب حصول لذت شهوت بود و قوت غصبی که شوق
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
 خویش مدد می یابد و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این صفاتی
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
 چند آنکه از ماست لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و اینها
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او بر
 معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تر می شود و با جناب از آن قوت می یابد و چیزی دیگر
 هر چه جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
 درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزهاست
 دیگر نیاید و علی نهاده هیچ حس ادراک احساس نموده کند

له صور سیکو میل سامعه با سماع آوازهاست خوش و همچنین در
 قوت شهوی که میل او ب حصول لذت شهوت بود و قوت غصبی که شوق
 او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
 خویش مدد می یابد و کامل تر میشوند و نفس از غلبه امثال این صفاتی
 و حصول درکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
 چند آنکه از ماست لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و اینها
 صحیح و معقولات صریح او را ظاهراً هر تر باشد و حرص و شره او بر
 معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
 و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود و زیاده باشد و این دلیل واضح است
 بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
 قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تر می شود و با جناب از آن قوت می یابد و چیزی دیگر
 هر چه جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
 درکات بصری خبردار نبود و سمع بدون آوازها در چیزهاست
 دیگر نیاید و علی نهاده هیچ حس ادراک احساس نموده کند

باشد و آنکه محسوس نیست بجوانش از جهت آنکه حواس جز جسمان
یا جسمانیات را الهی را که تواند کرد و نفس جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نه بود این است آنچه مطلوب بود از تشبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بیاوردانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنا می او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر و جائز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا
روا بود بقا در فعل بود و فنا می بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در فعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس بایک
آنچه بقا در فعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملائی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چون سواد و سیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات
نمود چون سواد و سیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این تصافات

۱۰ محسوس غایت
۱۱ نفس
۱۲ ای کمال
۱۳ نفس
۱۴ نفس
۱۵ نفس
۱۶ نفس
۱۷ نفس
۱۸ نفس
۱۹ نفس
۲۰ نفس
۲۱ نفس
۲۲ نفس
۲۳ نفس
۲۴ نفس
۲۵ نفس
۲۶ نفس
۲۷ نفس
۲۸ نفس
۲۹ نفس
۳۰ نفس
۳۱ نفس
۳۲ نفس
۳۳ نفس
۳۴ نفس
۳۵ نفس
۳۶ نفس
۳۷ نفس
۳۸ نفس
۳۹ نفس
۴۰ نفس
۴۱ نفس
۴۲ نفس
۴۳ نفس
۴۴ نفس
۴۵ نفس
۴۶ نفس
۴۷ نفس
۴۸ نفس
۴۹ نفس
۵۰ نفس
۵۱ نفس
۵۲ نفس
۵۳ نفس
۵۴ نفس
۵۵ نفس
۵۶ نفس
۵۷ نفس
۵۸ نفس
۵۹ نفس
۶۰ نفس
۶۱ نفس
۶۲ نفس
۶۳ نفس
۶۴ نفس
۶۵ نفس
۶۶ نفس
۶۷ نفس
۶۸ نفس
۶۹ نفس
۷۰ نفس
۷۱ نفس
۷۲ نفس
۷۳ نفس
۷۴ نفس
۷۵ نفس
۷۶ نفس
۷۷ نفس
۷۸ نفس
۷۹ نفس
۸۰ نفس
۸۱ نفس
۸۲ نفس
۸۳ نفس
۸۴ نفس
۸۵ نفس
۸۶ نفس
۸۷ نفس
۸۸ نفس
۸۹ نفس
۹۰ نفس
۹۱ نفس
۹۲ نفس
۹۳ نفس
۹۴ نفس
۹۵ نفس
۹۶ نفس
۹۷ نفس
۹۸ نفس
۹۹ نفس
۱۰۰ نفس

صحیح بود مانند تصادف جسم با مکان عدم سوا یکدیگر در حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بودن ضروری و در صورت
آنکه ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر بود و فعلی است آنچه
در حال و یک محل است
فنا در بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فزای محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فزای محل منتهی بود پس
آنچه فنا در بود بقوة بود محل و آن موجود بود که بقادر و فعلی است و
اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روان بود و با محال کسی
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق اشتقاق نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب تا لیث و اضداد آن فکر و دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد و با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم
نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

۱۰ نقصان حدوث
شدن ۱۱
صورت جسم را
دیکان در این را
ملاقات معنوی گویند
و ملاقات ظاهری
چون مواد و یا فضا ۱۲
سبع در ترکیبی
بود یعنی فنا در
سبع ۱۳
حلیل در حال
۱۴ در وجود حال
۱۵ اشتقاق
۱۶ فضا و جسم
کردن ۱۷

الکات بود باضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتاب اول
بشرح و بسط موضح است و بر این تحقیق موجود است اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدد قوای نفس انسانی و تمیز آن از
قوت های دیگر نفس را شتر اک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه
از ان معانی تعلق بدین بحث وارد است یکی نفس نباتی که
ظهور آن را و اصناف نبات و انواع حیوان و تشخیص انسان را
شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف و بر تشخیص انواع
حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز
و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی
از ان مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی
قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاذبه ای که
و آن ضمه و دافعه دوم قوت منمیه عمل او با عانت غاذیه و قوت
دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند دوم قوت تولید مثل
در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصفوه خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

[illegible]

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
 از جهت تعلیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
 خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
 بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
 تقدیم یافت و تفصیل آنرا این قوی و دلالت بر وجود هر یک
 و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی
 و انسانی یک نفس محبوس است یا نفوس و قوای مختلفه تعلقی و طبیعی
 دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان
 قوتها یکسان آنرا آنجسب براده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 با کتاب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
 کمالی را که بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
 این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلقی بصنعت دل دارد
 پس گوئیم ازین قوی که بر شعرویم سبب قوت است که مبادی افعال و
 بشاکت رومی و رویت و تمیز و ارادت می شود یکی قوت اراد
 معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که از قوت لطف

رویت باطریق تشدید می یابد و در نقطه مکمل کردن ۱۱۲

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملازمتها کل
و مشارک منافع و غیره کن بود و سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
و اقدام بر احوال و شوق تسلط و تصرف شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست و قوت اول با افراد
و هر یکی از این قوی مظهر است در اعضای او که بنا به آلات اند
آن را اما قوت ناطقه را با غ که موضع فکر و رویت است و اما
قوت غضبی را اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است
و اما قوت شهوی را چنانکه تغذیه و توزیع بدل است و دیگر اعضا
است و گاه بود که عبارت از این سه قوت اعنی ناطقه غضبی و
شهوی نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سبعی و سوم نفس سیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غایب
و غیره آن تصرفات تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

بودی آنچه بدان با گیر و بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
 و آنکه چون سرش بر زمین افتی بپیش سدا و آب غرق شود خشک گردد
 که شبیه است بعضی از ایشان بعضی از صاحب فلاحیت خاصیتی
 دیگر یافته کرده اند و دشت خرم را از همه کشتاورزی عجیب آن است که
 درختی میباشد که میل میکند بر خستی و باغی گیرد از گشای هیچ درختی دیگر
 جز از گشای کن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت
 الفی عشق که در دیگر حیوانات است بجز مثل این خوبین بسیار است
 درین درخت او را یک تنه برشته نموده است تا سیمون برسد و آن بقلع است
 از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
 که درخت خرم را آنکه نفع انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر موا
 غتمکم انخله فانها خلقت من بقیه طین آدم همان اشاره بدین معنی
 باشد و این مقام نهایت کمال نباتات است و مبادی اتصال باقی
 حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبادی آن فقی

بر روی گشاید و خود را که آن نخل است تحقیق که نخل پیدا کرده شده است از بقیه گل و هم علیه السلام

سید الهادی

کشف
 علی الفی و تنه بدین
 آنکه فذل
 سید الهادی



نبات پیوسته بودند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزواج
و تولد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بزبانات بقدر قدرت است بر
حرکت ارادی و حساس تا طلب ملأ و جذب غذا کنند و چون از این مقام
بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غشی ایشان ظاهر شود تا از منافی خوار
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بمقتضای
قوت ساخته و معدود و آنچه بدرجه کمال رسد و آن با سببها که
تمام که بعضی بمنزله کنیزه باشد چون شاخ و سرن و بعضی مشابه کارد
و خنجر و چون دندان و مخلب و بعضی بحمل تبر و دوش چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات زنی که در شهر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وفاتش باشد
بدیگر سبب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو و
رواه و اگر تا مل افتد و صنایع جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص آنچه بدان احتیاج بود از آلات و سبب فرست

و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بزبانات بقدر قدرت است بر حرکت ارادی و حساس تا طلب ملأ و جذب غذا کنند و چون از این مقام بگذرد و حیواناتی رسد که قوت غشی ایشان ظاهر شود تا از منافی خوار نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بمقتضای قوت ساخته و معدود و آنچه بدرجه کمال رسد و آن با سببها که تمام که بعضی بمنزله کنیزه باشد چون شاخ و سرن و بعضی مشابه کارد و خنجر و چون دندان و مخلب و بعضی بحمل تبر و دوش چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوین و تیر چون آلات زنی که در شهر بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وفاتش باشد بدیگر سبب دفع چون گریختن و حیل کردن مخصوص باشند مانند آهو و رواه و اگر تا مل افتد و صنایع جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخص آنچه بدان احتیاج بود از آلات و سبب فرست

حساسته و آن نیست ^{نحوه} فضل تلج ^{پد} و از جهت آنکه مزم در پی
 فطرت مستعد این دو حالت بود ^{چنانچه} اقتدار به پیروی حکیمان و ایمان
 و هدایان و مؤدیان و معلمان ^{با بعضی بلطف و گروشی بعینت و دراز}
 توجه بجانب شقاوت و مفسران که در آن نریادت جهدی و حرکتی
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیست
 مانع میشود و روی و بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
 مصروف بدان میباید داشت ^{و جز حرکت ضمیر در طریقی حقیقت}
 و کسایت فضیلت بدان مقصد نتوان رسیدی گردانند تا وسیله
 تسدید و تقوی ^{و تمارین و تعلیم ایشان} برترتبه اعلی از مراتب وجود میزند
 و فضا ^{راست گردانیدن} را محجب و یومی و جنبنا عن اتباع الهوی ^{فضل} من تخم
 در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی نقصانی هست هر موجودی را
 از موجودات نفیس خفیس لطیف یا کشیف خاصیتی است
 که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق با هیئت
 او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که
 غیر او چیز با ^{موجود ۱۲} دیگر با او در آن شریک باشد ^{موجود ۱۲} و مثالش شمشیر را

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خاصیت است در مضار و روانی در بریدن و اسب را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در درویدن که هیچ چیز دیگر در آن با ایشان
شمارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر را تیشه و تراشیدن و اسب
با خرد بار کشیدن مشارکت اندام کامل هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت است و مست از دو نقصان او و قصور آن صدور یا عکس
چنینا که شمشیر چون آنکه کامل تر در مضار و روانی در بریدن تابی زیادت
کلفتی و همد که صحتش را بکار باید درشت فعل او با تمام صدور باب
نخوش کامل تر بود و اسب چند آنکه و زنده تر بود در فرمانروایی سوار
و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر کمال نخوش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر شرواری بر دیا خود نبندد و از اجابت
آهنگی دیگر بکار دازد و در آن خطا بر تیر او بود و اگر اسب نیک است و دود
یا فرمان نبندد و او را پالائی کنند و با خران مسا است و چند آن را
بر بی هوشی و خست و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیت است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوت های دیگر
است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

مضاد انی شکر
معنی افعال
دو تہا من فون
دخفتن و حرکت
در سکون و ثبوت
راوند انواع
حیوان با انسان

توسعه و پیشرفت

[illegible]

بما كانوا لهم من وافر بعضی مقامات تشبیهی و کوه قهقرو و غلمان و دلان
 کنند و بعضی صور کنایه بگذر تیکه لایعین رات و الاذن سمعت از خطر
 علی قلب بشر هم برین منوال تار سیدن بجوار رب العالمین یافتن شرف
 مشاهده جلال او در غم مقیم پس هر که بحدیث طبعیت از چنین مواب
 شریفی جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خاسات بی ثبات که
 بحقیقت کسرب بقیقه بحسب الظمان باحتی اذاجاره هم بی وثینا باشد
 سعی نماید منرا و از مقت غضب معبود خویش شود و استحقاق ارادت
 بلاد و عباد از و از ارادت سفا و فساد و از ان در عجل و استیجاب
 خساره و عقوبت و دلیل بلاکت در اجل کسب کند اعاذ ابالنعم
 ذلک بفضل و رحمت نیست بیان کمال و نقصان نفس عسبایین موضع
 بالله التوفیق و فعل ششم بیان آنکه کمال نفس نهانی در چیست و
 کسرا نیکه مخالفت حق کرده اند در ان باب چون از فضل گذشته
 معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

[illegible]

३.

درمان
دکان دینداران
چشم‌پزیده
دفتره نکرده
مقتضای الفقه و فقه
بسمی راحت
در احت
اشیدی

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی ادن تا چون بحقیقت آن واقف شوند و طلب آن غایت
 بذل جهد و ریغ نداشت پس گوئیم هر چه موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
 اجزای او بساطط او بود چنانکه کمال سنگ بکین غیر کمال سرکه و بکین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب سنگ چون آدی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بساطط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او در آن مشارکت نباشد و کمال مردمان کسی بود که قادرترین
 انسان باشد بر اظهار آن خاصیت ملازمترین ایشان آنرا بی توانی
 و تملونی که در راه یا بدو چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال^{۱۱}
 ردیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال نشان
 دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه و راد و قوت است کی قوت
 علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق و بسوی
 ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
 بر ارباب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت^{در یافتن}
 حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جمعی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم تو حید بل بمقام اتحاد
 برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و رنگ شک از
 چهره ^{ضمیمه} و آئینه خاطر او ^{شسته} شود و حکمت نظری با سر ^{مشتعل} است
 بتفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوئی افعال
 خاص خویش را مرتب و منظم گردانند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
 شوند و هر یک دیگر تغلب نیندیشد به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و بدن باشد
 برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظم گردانند و مکنان سعادت
 که در آن مساهم باشند برسد و این نوع کمال ^{مرتب} است مطلوب حکمت عملی
 و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
 دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم البته ماده و چنانکه صورت را
 بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
 بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبادست عمل تمام و کمالیکه
 از هر دو مرکب باشد آنست که از اغرض از وجود انسان خوانندیم
 چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیک است فرق میان هر دو

رژوده

لایک ازین آیه آرا میگزیند ۱۲ سلم با هم گویا که چون از شنیدی

باضافت ثابته شود و غرض آن بود که هنوز در صدق و بود و چون
 به فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصون باشد
 غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
 چون انسان بدین درجه برسد که بر مرتبه کائنات بر وجهی کلی اقصا
 شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
 وجه در و حاصل آمده باشد و چون عمل متعارف او شود تا آثار و افعال
 او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید با نفوذ خویش عالمی
 بر مثال این عالم که بر ساحت حق آنکه او را عالم صغیر خوانند یا بدین صغیر خدا
 تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود و با سعادت
 ابدی و تعظیم مقام سرمدی و تجتید و امر و مستعد گردد و قبول فیض معبود
 خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل نیاید
 بلکه شرف قربت حضرت الهی بیاید و این رتبه اعلی سعادت
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند بیل این نوع در فنا و استخاله

۱۰ باقی ماند و در این
 ۱۱ معانی را در
 ۱۲ کیفیت حاصل
 ۱۳ طبیعت صاحب
 ۱۴ حکمت را عالم
 ۱۵ معانی را در
 ۱۶ باقی ماند
 ۱۷ تمام در دست
 ۱۸ کامل را در دست
 ۱۹ استخاله
 ۲۰ بر وجهی که
 ۲۱ در این
 ۲۲ در این
 ۲۳ در این
 ۲۴ در این

چون کسی را یا بند که درین مذہب با ایشان مسا هم بود و بصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افکنند و فرمایند که ما بدین
طریق متفکر نیستیم چنانکه چون بعضی از اهل فضل عقل را با خوشنیت
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تبلیغ ایشان بر قومی
دیگر روانی یا بدو این جماعه احداث و نو آموزان را تباہ کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضائل ملکی حقیقت ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این ^{مردمان} لذات بحسب
ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و طبع یا بس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت است که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادت
تمام نتواند بود و در راحت از الم غایتی مطلوب و خیر محض

ل احداث و تبلیغ نوجوانان

نه شود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نه بود تا بعد اوقات
آن مشغول و محتاج بناید بود و فرستگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف
بچنین اوصاف منزله و متعالی در معارضه گویند مردم هست
از فرشته قاضی تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبت
نستوان داد پس درین سخن غیب و جدل آید و رای آنگس را که
با ایشان این مباحثه کن بسبب منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر واقعی^{۱۲} فکند و از همه عجیب تر آنکه با وجود
چنین و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
ایشان شموات گرفته است و استهانیت می نماید تمنع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی دیگر مشتهیات شعار خود
ساخته بکسر لقبه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از تعجب
بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

ای طریقه ایشان ایشان شموات ترک گرفته ۱۲

کدام که ای از انصاف و در بی غرضی را
بدان که در معارضه گویند مردم هست
از فرشته قاضی تر و کامل تر است
خدای عز و علا را با خلق نسبت
نستوان داد پس درین سخن غیب و جدل
آید و رای آنگس را که با ایشان این
مباحثه کن بسبب منسوب دارند و خواهند
که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر
واقعی فکند و از همه عجیب تر آنکه
با وجود چنین و رای اگر از کسی باز
شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
ایشان شموات گرفته است و استهانیت
می نماید تمنع از لذات و قناعت و کم
خوردن و بی التفاتی دیگر مشتهیات
شعار خود ساخته بکسر لقبه و نامرغوب
تر خرقه اختصار نموده از تعجب بسیار
کنند و او را مستحق کرامات بزرگ
شمرند بل گویند که او

ولی خدا و صفتی اوست و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوارتر
 شخصی نیست و چون او را پسین از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
 مهمل نگذارند و خوشیتن را باضافت با او از جمله اشقیای شمرند و سبب
 این حالت هر چند بخالف عقاید ایشان است ^{۱۱} آن بود که باضافت
 رای در ذالبت عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان فضیلت اهل فضل و مهتر قوت
 میا بند پس با کرام و تعظیم ایشان مضطرب میشوند و ناقض مذهب
 خویش را از آنجا که نمی دانند از کتاب می کنند و روشن تر تنبیه
 بر خفای رای و ضعف مقاله این جماعه است که اگر چه نفس
 بهیمی نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیه
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
 اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
 حجاب ظلمات که مانع البصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
 از او مشاهده کند از آنجا که روحیا حالتی بدو در آید که مرگ با آن زود
 طلبد مگر کسی که خست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که
 ۱۲ زبون ۱۲ ای دارد ۱۲

۱۱ در وقت
 ۱۲ در وقت
 ۱۳ در وقت
 ۱۴ در وقت
 ۱۵ در وقت
 ۱۶ در وقت
 ۱۷ در وقت
 ۱۸ در وقت
 ۱۹ در وقت
 ۲۰ در وقت
 ۲۱ در وقت
 ۲۲ در وقت
 ۲۳ در وقت
 ۲۴ در وقت
 ۲۵ در وقت
 ۲۶ در وقت
 ۲۷ در وقت
 ۲۸ در وقت
 ۲۹ در وقت
 ۳۰ در وقت
 ۳۱ در وقت
 ۳۲ در وقت
 ۳۳ در وقت
 ۳۴ در وقت
 ۳۵ در وقت
 ۳۶ در وقت
 ۳۷ در وقت
 ۳۸ در وقت
 ۳۹ در وقت
 ۴۰ در وقت
 ۴۱ در وقت
 ۴۲ در وقت
 ۴۳ در وقت
 ۴۴ در وقت
 ۴۵ در وقت
 ۴۶ در وقت
 ۴۷ در وقت
 ۴۸ در وقت
 ۴۹ در وقت
 ۵۰ در وقت
 ۵۱ در وقت
 ۵۲ در وقت
 ۵۳ در وقت
 ۵۴ در وقت
 ۵۵ در وقت
 ۵۶ در وقت
 ۵۷ در وقت
 ۵۸ در وقت
 ۵۹ در وقت
 ۶۰ در وقت
 ۶۱ در وقت
 ۶۲ در وقت
 ۶۳ در وقت
 ۶۴ در وقت
 ۶۵ در وقت
 ۶۶ در وقت
 ۶۷ در وقت
 ۶۸ در وقت
 ۶۹ در وقت
 ۷۰ در وقت
 ۷۱ در وقت
 ۷۲ در وقت
 ۷۳ در وقت
 ۷۴ در وقت
 ۷۵ در وقت
 ۷۶ در وقت
 ۷۷ در وقت
 ۷۸ در وقت
 ۷۹ در وقت
 ۸۰ در وقت
 ۸۱ در وقت
 ۸۲ در وقت
 ۸۳ در وقت
 ۸۴ در وقت
 ۸۵ در وقت
 ۸۶ در وقت
 ۸۷ در وقت
 ۸۸ در وقت
 ۸۹ در وقت
 ۹۰ در وقت
 ۹۱ در وقت
 ۹۲ در وقت
 ۹۳ در وقت
 ۹۴ در وقت
 ۹۵ در وقت
 ۹۶ در وقت
 ۹۷ در وقت
 ۹۸ در وقت
 ۹۹ در وقت
 ۱۰۰ در وقت

۱۷ شاهزاده آفریدش و پشتمه‌ها ۱۲ ۱۷ موم با لطف کیمو بهیدن و منوش کردن ۱۲ ارشیدی ۱۷ جلاله با کیمو و امیرسن ۱۷ صراط ۱۷ ۱۷

مجاورت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که نهانیت
 او بدان درست شود و نفس عاقله را یکمال بطلوبت رساند معنی نماید
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چنانچه نیست فضیلتی که حیا
 مقتضای کتمان آن نبود و با ستار و دیوار خانه باطلست شب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر حیا مردم سه قوت مرکب است چنانکه
 گفتیم او و نفس ^{نفس} شهیمی و او ^{نفس} شریف و نفس ^{نفس} سعیمی شرف نفس ملکی مشارک
 بهائم با دون است و مبائن ایشان با شرف و مشارک سباع
 با وسط و مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است مبائن
 با دون و عنان اختیار و زمام اختیار بدست او راست اگر
 میخوابد بمنزله گاه بهائم فرو آید تا بهم از ایشان یکی بود و اگر
 میخوابد در محل سباع ساکن شود تا بهم از ایشان یکی بود و اگر میخوابد
 بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین نفس در قرآن مجید
 بنفس ^{نفس} ماره و نفس ^{نفس} لوامه و نفس ^{نفس} مطمئنه آمده است نفس لوامه با شرف
 شهوات فرماید و بران صراط نماید و نفس لوامه بعد از ملائکه است آنچه
 مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

ماره امکنده بیدری ۱۲ ^{نفس} لوامه ملامت کننده ۱۲ ^{نفس} مطمئنه از اطمینان یعنی آرام گرفته شدن ۱۲

دیگر گفته است اما صعب فی الشهوانی ان کیون فاضلا پس هر که
 ایشان فعل جمیل کن اگر قوت شهوانی با او مساعدت کند ^{است} سعادت
 باید جست بر و فضیلتی که ^{چنین} منبت بود تا او را قهر و کسر پس اگر
 با وجود مساعدت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
 مقتضای وصالش را ^{است} خست و پشیمانی و نگیر شود و هنوز در طریقی
 استصلاح بود و صلاحش را میدوار بود مضامی عزیمت در قطع طبع
 شهوت معاودت مثل آن حالت ^{ای حالت شهوت} استعمال باید کرد و الا مثل در چنین
 بود که حکیم دل گفت که بشیت مردمان را ^{ای حالت شهوت} چنان می نمیکند که دعوی محبت
 افعال جمیل می کنند و از تحمل منقش با معرفت فضیلتش اعراض
 بینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان بکین میاید و انگاه فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
 موسوم بود و چه اگر بینائی و ایمانی در جای افتد و در ملاکت
 مسا هم باشند و دنیا با استحقاق ^{است} بدست و ملامت متفرد بود مثل
 این نفس ^{است} خدا را حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
 در یک مرطبا جمع کرده فرشته و سگی و خوک تا هر کدام که غالت شود

ای نافرمان که
 نفس نمی دانی
 سه بیانی در
 قطع نفس شهوت
 چنان قدری هم
 دارد که باز عاقلان
 شهوت را زود
 سه
 محبت
 چنانچه
 بیستی
 تنگ
 سه
 فتنه
 سه
 کین
 بدین

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم یا این نفس چون مثل
انسانی بود را کتب همیه بقوت که سنگی یا یوزی با او را کب بود و
در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علفه و الا به همیه جماعه
بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب بیک مصالح
معاش مزاج بعتل باشند و اگر همیه غالب شود تمکین کتب کنند
پس هر موضع که علفی بهتر بنید ازند در بدان جانب دیدن
گیرد و از نا همواری حرکت در شیب فراز و تعسف از جاده و
تعجیل نه بجایگاه هم خوشیستن را هم یاران را رنج کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گر سنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در انشای دیدن
بد زخمی یا غارتانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بشدیه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی را کب مرکوب را

۷
غلظت باطن
خوش چهار پایه
رشدی
دور کردن علف
مربضان
خوش چهار پایه
خوش و علف
۸
بکار راه رفتن
۹
صدای
فزون
و از سبب ماندن
۱۰
فزون و علف
۱۱
از شندی

و ترضیع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر ^{بودن} وضع که نظم بحقیقت
همانست و کس را مریوس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که هرکس خلق اشاره بدانست و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اتقائمی سنت الییس و جنود او بود و نعوذ بالله
منها و سلمه بصمته و التوفیق فصل مضموم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب باز رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در اثنا می سخن گفته آمد سعادت است که باضا
با او خیر آنست پس اولی چنان بود که معرفت با هیئت خیر و
سعادت شارقی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کمال فرح و استیلا از نظیر بر مطلوب بایده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق را می صواب درین باب همان است که

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

و نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
 در جمعی صناعات مقرر است چه بنجاره نخست تصور فایده تحت
 نمکند فکر را در کیفیت عمل صرف نمکند و تا کیفیت عمل را تمام
 و در خیال نیار و ابتدا بعمل نمکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت
 که فکر اول آن بود صورت نه بند و همچنین تا عاقل تصور خیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اندکند و اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او ممکن نیاید و این تحصیل منتهی نشود خیر و سعادت و راست ندهد
 و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که اسطاطالیس گفته است در
 کتاب خلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
 ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
 و احداث عمر میخوانیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه با حداث
 کسانی را میخوانیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
 بدان بطباع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
 مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب خلاق نه از این
 جهت که در کتاب احداث بدان رسد بلکه از جهت آنکه این معنی

احداث بالغ طفلان و فوج آنان و نوآموزان

نباشد

بر سمع ایشان گذریابد و بداند که مردم را چنین مرتبه هست
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
 بعد ازان اگر توفیق مساجدت کند بدان درجه برسند و او رحمة الله
 در آغاز فصل فرفی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 رای صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذہب متاخران و
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
 معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء متقدم
 گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
 غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدن
 غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن
 باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحکمت ارادی
 نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص کیسان باشد و جماعتی در حیوانات
 دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

المراد من هذا القول

المراد من هذا القول

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس بهت بر
 طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیرات بر آن اضافی احتراز نمایند
 و از غلط‌المن شوند و خیر مکیه بخیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه بزرگتر
 بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را پنج وجه
 اعتبار کرده اند فروز یوس از اصطلاحات لیس نقل کرده که او خیرات را
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
 ممدوح و بعضی غیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر یا شریف بعضی
 آنست که شرف و ذاتی بود و دیگر چیز را را شرف از عارض شود
 و آن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال جمیده است و اما غیر بقوه استعداد این خیرات است اما
 نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه سبب
 چیزی دیگر مطلوب بود چون کمالت ثروت و بوهی دیگر خیرات یا
 غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
 بر آن و آنچه غیر تمام است مانند صحت و سیاه بود که چون حاصل آید

فروز یوس نام یکی که این معنی را کند بر بود ۱۲ بقوه ای ساسانه که آمده شدن برای کاری ۱۲

نفاذ امر و در قبال مانند حساس محسوسات ملائم چون گوازش
رسیدن روان شدن ۱۲
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب پنج حکم گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکما گفته اند که در روزگار بیشین بوده اند
مانند فیثاغورس سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر اسطاطیس
سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را
در آن حظی نصیبی نه شمرده پس رای همه جماعه بر آن مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که اگر اجناس فضائل
خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه
اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که
حصول این فضائل کافی بود و حصول سعادت دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیست چه اگر صاحب این فضائل حاصل اند که
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بکللی امراض و محن مبتلا مضرتی
از آن سعادت و نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و در اوست ذهن که با وجود آن حصول کمال

عالم غایب گنایم برنی قدر کرد که اندر آنکس نشان دهد و کند و از رشیدی

و بسیار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حرص در تمکن
 از راندن ثموت و غضوب استیلا و شدت صولت عاشق
 ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس الوی
 حکمت واجب و نیست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
 مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت
 خویش با عنایت شخصی معین سعادت است جزوی نظر فیلیسوت
 باید که تحقیق حکلی حقایق را شامل بود پس بدین سبب حکلی سعادت
 را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
 حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بآل و اعوان تعلق
 دارد و تا بوسیله آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
 مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه بتعلق بحسن چهره
 و ذکر خیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شناخته
 و محبت شائع شود چهارم آنچه بتعلق بانجراح غرض محصول
 مقتضای رویت بر حسب اهل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
 بتعلق بچودت راسی و صحت فکر و وقوف بر صواب و در شورت

۱۲ در غضوب بافتح بسیار خفیه که ۱۲ سوسات پاری کردن ۱۲ سنجاج حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲

وسلامت عقیدت از خطا و معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم را حاصل نماید
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب بعضی
 اضافات ناقص بود و همین حکیم اسطاطالیس میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از و صا در شود بی ماده مانند فراخ دستی
 و دوستان بسیار و بخت نیک از نیاجاست که حکمت در اظهار
 شرف خویش محتاج است به ناعت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی مخلوق میرسد سعادت محض آن جمله
 است چه سعادت عطیته و موهبتی است الا و سبحانه تعالی
 در اشرف منازل و علی مراتب خیرات و آن خاص است
 بانسان اسم که غیر نام را مانده و کان با او مشارکتی نیست آن
 همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت غنیمی که انسان را بود در
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات و طائفه اول
 از حکمای قدما بر آن که بدن را و سعادت نفسی نیست گفتند ما و ام
 که نفس مردم متصل بود بدین مگر دورت طبیعت و نیاجاست جسم

لاده اصل ترکیب چیز در زیادت تحصیل نیز است

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات و بجزایای بسیار شاعل
 او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر چه تم
 بنظمت هیولی و نقصان قصو ماده محجوبست چون ازین کدورت
 مفارقت کند از اهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
 آتشی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس جماعتی که متابعت او کردند
 گفتند شیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
 کمال فبیر تجلالت رب لعرض موسوم و بصلاح صفات کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت شغفی و ناقص بود چون میرود
 این آثار و افعال جل شود سعید تام گردد بلکه راس ایشان
 بر آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
 حاصل می آید تدریج تا چون بدرجه قضی رسید سعید تام شود اگر چه در
 قیصر حیات باشد چون سعادت تام حاصل آمده باشد با خلل آن
 و اصل نشود و اینست اقوال متقدمان درین باب چون متاخران

ل اخلاق کشاده شده مراد از حد ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلت و روحانی میتوان بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و در طبیعت جسمانی که بدان مشار که
بهائکم و انعام بود و از جهت اقتضای آنچه موجب کمال جزو روحانیت
در وی چندین جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و کتاب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملائکه علی باشد بدلا با او مود ایشان
از عالم علوی و عقلی نه علوی و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود و سفلی بود بدین اعتبار اگر چه در مکان علی بود و هر چه
معقول بود علی بود هر چند در مکان سفلی تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر او شرط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیز با نیکی در وصول سعادت ابدی
نافع بود و او را حاصل باشد و هم در آشنای ملائکه امور مادی
بطالعده و پاهر شریف عالی و صحبت از ان و اشتیاق بدان موصوف
و مائل این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

انعام باقی جمیع علم و تحقیق بدین جهان پادیه ۱۲ ملائکه است با هم درگاه است در آشنای و کجاری در رفتن ۱۲

از آن معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
 بدو فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
 رسیدن کمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین غیب
 و تربیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تسخیر و ازاحت علی
 بتقدیم رسانیده و ایشان در می و جهد اجمال کرده اند بلکه تیار
 طرف خدا شعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
 مکاسب نیمه مصروف داشته پس انعام را در حیران از مجاورت
 ارواح مقدسه^{۱۲} وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
 استحقاق ندمت و ملامت و حسرت ندمت این جماعه الامم
 چنانکه گفته آمد در مثل بنیاد و بنیای که از جاده منحرف شوند تا در جاده
 افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بنیای معلوم است
 و اما بنیای محوم پس ظاهر شد که سعادت انسان با دام که انسان است
 در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائسته الامم و حسرت مستخلص
 نبود چه سبب حیران از درجه قصی و چه از جهت تنگال بخل
 طبعی و زخارف حسنی پس این سعادت کتب حقیقت ناقص باشد

از احسان دور کردن ۱۲ از شدیدی که از غارت جمع زخرف بهیمنی از درجه هر چه آراسته و کد را بار باشد و نیز نامعلوم و قیاسی بود ۱۲

و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستیناره
 انوار آسمانی و منتفاضة آمازنا متناسبی حاصلی و هر کس بدان منزلت رسید
 بنهایت درایج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرق محبوبی
 مبالغات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسّر باشد بلکه ملکی اموال و
 آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزهاست بدو
 و بانی باشد بر و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیته شمرد
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
 باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و
 اختیاری نه پس از بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
 باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخدعست طبیعت و مخالفت
 هوا و شهوت را در و اثری صورت نمیند و پس نه از فقد محبوبی
 اندوگدین شود و نه بر فوت مطلوبی حزن نماید و نه بظفر بر مراد
 استیلا کند و نه با دراک ملائمی منبسط گردد و در فعلی از کتابی که
 حکیم ارسطاطالیس^{غنی} در فضائل نفس ابو عثمان و مشتی از
 یونانی عبری نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر استاد ابوعلی

سبب است که در این کتاب از بعضی از این معانی که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب از بعضی از این معانی که در این کتاب مذکور است
 در این کتاب از بعضی از این معانی که در این کتاب مذکور است

آن فضل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارت
 ظاهرست بدین دو حال و در اینجا آن فضل را همچنان با پسوی
 نقل کرده شد و آن نیست مرتبه اول از مراتب فضائل که آنرا
 سعادت نام کرده اند این است که مردم اراده و طلب در
 مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
 بدن دارد و آنچه بدین متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
 خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس الهی و شهوات بود
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکی بود از آنچه احتیال از آن واجب
 بود چه امورا و متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
 از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم همچنان بود که اراده و همت در امر فضل از
 صلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس الهی و شهوات
 بود و بمقتضیات حسی التفاتی نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

ای از فضائل و سعادت ۱۱
 ای از رذائل و شقاوت ۱۱
 یعنی فضیلت و سعادت نزدیک بود به نسبت بزرگیت و شقاوت ۱۱

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بودند از برای چیزی دیگر
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شو قها و
 همتها و فضل رعایت و طلب نوت طبع و صحت عقیده و تشبه
 هر کسی بعلت اولی و اقتدای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود درین احوال که درین فضل به شمر دیم و آخر مراتب
 فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنی محض شود و افعال
 آنی غیر محض بود و هر فعلی که غیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فاعل چه غیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در رعایت نفس است
 بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آنی
 محض شود صواب از لیاق حقیقت ذات او بود که آن عقل آنی
 باشد و دیگر و داعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیسی

اولی و اقتدای او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت
 آن کس بود درین احوال که درین فضل به شمر دیم و آخر مراتب
 فضیلت آن بود که افعال مردم همه آنی محض شود و افعال
 آنی غیر محض بود و هر فعلی که غیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض دیگر کند جز نفس فاعل چه غیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
 و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در رعایت نفس است
 بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله آنی
 محض شود صواب از لیاق حقیقت ذات او بود که آن عقل آنی
 باشد و دیگر و داعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیسی

[illegible]

همچنین از برای ذات او بودند از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال غیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بودند بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بقول آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه است
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیادت چیزی است
که بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام
بمصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شیع و وقوع بود تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً لیکن غنایت او
عز و علایا و رجات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
از بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه میگوید بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزی بلکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

بہترست خدا این بسیار بہتر شدنی ۱۲

95

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
مستوفی الخزانة العامة
بکتابخانه دارالخلافه

بغایت قصوی برسد و اقامت نماید که او را ممکن بود باری سبحانه تعالی
 با افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل آسمی باشد
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
 در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
 نفس خیر فی فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
 جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه جهت مباحاتی و طلبی استی
 و محبت کرامتی نیست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{مفاد است} الا آنست
 که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی اراده خویش که تعلق بامور خارجی
 دارد و جملگی عواض نفسانی را نیست بگردانند و خواطر یکیه از آن
 عواض طاری شود و در تمامه منتفی و منفقود نشود تا اندرون او
 از شعرا آسمی و حکمت نامتناهی متملی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
 که از امور طبیعی صفاتی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس انگاه
 از معرفت آسمی و شوق نامتناهی متملی شود و بامور آسمی تمیق گردد
 و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و بآنجو

طاری آید و از آنجا که وظایف خود را برکس

تضایای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت و دران حال امور آبی را و تحقیق اودان برجهی
شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و مشکشف تر و مبین تر بود
از تضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم است و در مطایب این کلمات فوائد بسیار است درین
باب اندر علم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر صلاح
بعضی قوی مقصود شود و دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشان را سعادت حاصل نیاید چنانکه ترتیب بدین تدریس را
بفرد در حال طائفه دون طائفه و صلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بند و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر نبود و بفصل بهار و یک وز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

تضایای اولی آنست
که بزرگ تصور و قوی حاصل آید
تضایای ثانیه آنست که ترتیب
خطرات اایل که بگذری
تضایای ثالث آنست که
تضایای رابع آنست که
تضایای پنجم آنست که
تضایای ششم آنست که
تضایای هفتم آنست که
تضایای هشتم آنست که
تضایای نهم آنست که
تضایای دهم آنست که

سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذت را نکند بذا تکیه در سیرت
 حکمت باشد تا آنرا شعاع^{۱۱} خویش سازد و بجزیری دیگر مایل نشود
 و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
 که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از استقامت^{۱۲} و خطا ط
 ایمن شود و قلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
 باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت با دام که درین عالم باشد
 در تحت تصرف طبع و اجرام فلک است که اکب سعد و خسران بدو محیط
 و بر دوازد و زکیات^{۱۳} و ذوات^{۱۴} و محو و مصائب^{۱۵} شریک گیرانجامی بس
 خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل^{۱۶} و شکسته نگردانند و در حتمال
 آن بمقاسات^{۱۷} مشقتی که دیگران را رسد قبلان^{۱۸} نشود چه مستعد باشد و
 تسکین^{۱۹} نبود مانند ایشان پس خزع و قلق^{۲۰} بر و طاری نشود نه ماسپاسی
 و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب
 علیه السلام ماخوذ و متحن شود از حد سعادت^{۲۱} سعادتمانی نشود و

بسی مصیبت^{۲۲} و آفت^{۲۳} و غم^{۲۴} و غم^{۲۵} و غم^{۲۶} و غم^{۲۷} و غم^{۲۸} و غم^{۲۹} و غم^{۳۰} و غم^{۳۱} و غم^{۳۲} و غم^{۳۳} و غم^{۳۴} و غم^{۳۵} و غم^{۳۶} و غم^{۳۷} و غم^{۳۸} و غم^{۳۹} و غم^{۴۰} و غم^{۴۱} و غم^{۴۲} و غم^{۴۳} و غم^{۴۴} و غم^{۴۵} و غم^{۴۶} و غم^{۴۷} و غم^{۴۸} و غم^{۴۹} و غم^{۵۰} و غم^{۵۱} و غم^{۵۲} و غم^{۵۳} و غم^{۵۴} و غم^{۵۵} و غم^{۵۶} و غم^{۵۷} و غم^{۵۸} و غم^{۵۹} و غم^{۶۰} و غم^{۶۱} و غم^{۶۲} و غم^{۶۳} و غم^{۶۴} و غم^{۶۵} و غم^{۶۶} و غم^{۶۷} و غم^{۶۸} و غم^{۶۹} و غم^{۷۰} و غم^{۷۱} و غم^{۷۲} و غم^{۷۳} و غم^{۷۴} و غم^{۷۵} و غم^{۷۶} و غم^{۷۷} و غم^{۷۸} و غم^{۷۹} و غم^{۸۰} و غم^{۸۱} و غم^{۸۲} و غم^{۸۳} و غم^{۸۴} و غم^{۸۵} و غم^{۸۶} و غم^{۸۷} و غم^{۸۸} و غم^{۸۹} و غم^{۹۰} و غم^{۹۱} و غم^{۹۲} و غم^{۹۳} و غم^{۹۴} و غم^{۹۵} و غم^{۹۶} و غم^{۹۷} و غم^{۹۸} و غم^{۹۹} و غم^{۱۰۰}

نفس و مراض نباشد از تجا و زحمت دال و میل بطرف افراط
 یا تفریط این نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت خیری
 نهایت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
 پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بصیبتهای عظیم مبتلا
 شود و چنانکه در حال برنامیس بر مرگفته اند و برنامیس بن بان یونانی
 نام ایوب^{۱۲} بنامیر است اگر چنین شخص در انشای آن بلبیه متوفی شود
 مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
 شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مرد
 چون محموب باشد در حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
 آن حال بود ایشار کند مانند صبر در وقت شدت و شهادت در حال ثروت
 و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
 منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوتهای عظیم بر او وارد شود بصبر و بردا
 آنرا تلقی کند تا سیرت و اقصای مزین سعادت کند و چه اگر بخلاف
 این بود سعادت او که منقص شود و احزان هموم تضاعفت

پذیرد تا از افغان جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در
 امثال این احوال جدا شود شراق ^{درختی} حسن او زیاده بود چه احتمال
 مصائب عظام و خرد شمر و نفاق ^{صعب} چون نه از جهت
 عدم حساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و
 کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که
 چون قوام سیرت بصدر و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
 شقی نشود چه هیچ وقت از کتاب فعلی ^{رکب} نکند و چون چنین بود
 سعید همیشه مغبوط ^{باید} باشد و اگر چه مصیبتها یکی که بزماس ^{باید} سیده بدو رسد
 او همت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
 در همه احوال برنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است چون
 گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
 بود بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذت که
 سعادت را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
 در نوع خویش پس میگویم که سیرتها سه اصناف منقلب کسب
 بساطت صفت است از جهت آنکه نایات افعال ایشان

غبطه از زود بودن بحال کسی که با آنکه زوال نعمت از او نخواهد بخلاف آن حد ۱۱

ظاهر هر چه شود و اما اگر باطلاع بر حقیقت آن بشرت ممکن شود
 از اظهار آشنایی لذت اولذتی تمام و بالفعل باشد و سوره او
 سرور حقیقی بود منزه از مقوی و میرا زمیل بزخارف اهل و ان
 حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود و بحد شریفی و عشق رسد
 و ننگ دارد که سلطان عالی را سحر شیطان بطون و فرج کند
 یا با بشرت اجزا خدمت اخس جزا بود و سوره زخرف بلذتی کند
 که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
 و در معرض زوال و انتقال بود و از توان و تعاقب دی ^{را نند} بی‌الایت
 و کرامت و مفضی ^{را نند} بالذات عقلی بخلاف این پس ظاهر هر چه که
 لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسی که لذات حقیقی در آن
 نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تار یا است ذاتی فهم کند و کجا
 طالب آن باشد همچنین تا بر غیر مطلق فضیلت تمام و قوت نیاید
 نشاط و ارتحاح صورت نه بندد و یکانی قدیم را مثل بوده است
 که در هر ماکل و مساجد آنرا ثبات کردند و آن اینست که فرشته
 که موکل است در دنیا میگوید که در دنیا خیزی هست و شرفی هست
 نقصان

و نیز از این تعلیل است که در این دنیا لذت و شرف و کرامت و مفضی
 است و بی‌الایت و کرامت و مفضی

ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آگاهی است بهیچ پس لذت
فعلی بود و اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت از ذلالت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در برابرت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلا ی قوت حیوانی در نزاید باشد و چون مهارت حاصل آید
انفعال طبع رونماید ناگاه بود که باند راس قوت عزیزت قبیح را
مستحسن شمرد و شمع را جمیل پندارد و چون نهایت رسد التذاف
ملتقی شود و نظر بصیرت رشتنی و فسیحت آنرا ظاهرا هرگز نداند و خواست
عاقبتش در نظر آرد پس اگر معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدأ و هم در معاو و چه در برابرت طبع آنرا اگر است
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهار و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

۵ یعنی صاحب لذت کسی را ملّا در ای حسن عاقبت نبود در اخل جمیع امانت می ماند ۱۲

۱۵۵۱

ای حسن عاقبت نبود
و سازگار اندون ۱۲
کند ۱۳
در غایت بگردد
ای طهر از عطال اعتبار
ای طبع آن فخر ۱۴
عقل و مشتمل ۱۵

درای همه لذات بود و نماید و عاقبت محو و معا و تحقیقی او معنی
 شود و از اینجا است که مردم زاد را در غفلت و ان عمر تا و یب پدر و مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفت حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر نرود کم سیرت
 مقتدر سازد و بر گساختی که موافقت آن موجب سعادت بود و
 مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
 در شای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب لجان در ماست
 آیت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفاس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
 علو مرتبت خاصیتی است خدا خاصیت جود مجازی چه اموال

لذات غالب عطا می نماید و جزایک در خوب جمع و غنیمت ۱۲

ای حسن عاقبت نبود
دشمنان را کاشان ۱۲
کنند ۱۲
معه و دعوت ۱۲
معه ای طبع آن ۱۲
معه و فضل شاد ۱۲
معه و دشمنان ۱۲

۵۷ یعنی صاحب نذر محسن را معذور و اصل حیوانات می نامند ۱۲

عبدالحی بن علی

و رای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی و معاش
 شود و از اینجا است که مردم زاد را در غفلت و انحراف عمر تباه و پیر و مادر
 احتیاج است و بعد از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
 طریقت بروفت حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت
 مقتدا سازد و بر کسب آنی که موافقت آن موجب سعادت بوده
 مخالفت آن مقتضی تفاوت تربیت یافته باشد چون معلوم
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
 تعلق با خود قبول دارد و لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا
 معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیقای لذت سعادت
 در شای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ
 نمیکود در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ماست
 است باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفاس و شریف ترین
 رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
 و عجب است که این جود را که جو حقیقی است با شرف منزلت
 علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه موال

لذات عاقبت عطا ای بسیار در مجرای غریب جمع و غیب

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
 تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه مری آنمی است
 سزاوارت تمجید بود از مدح منزله و مردم را بسعادت یا بصفتی که مودی
 بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت
 بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
 والله علم قسم دوم در مقاصد آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
 در صد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
 بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی احتیاج تفکری و
 روتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
 آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
 ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
 خلق است و اما لیت و یعنی سبب جود او نفس را و چیزی باشد
 یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که حاصل مزاج

قسم اول در مقاصد

اینکه در این باب
 ملکه کیفیتی است که در خلق
 عادت آنست که در مدح و تعریف
 ملکه کیفیتی است که در خلق
 عادت آنست که در مدح و تعریف
 ملکه کیفیتی است که در خلق
 عادت آنست که در مدح و تعریف

شخصه چنان اقتضا کند که مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
 اکثر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
 بگوش او رسد یا از خبر گروهی ضعیف که بشنود خوف و بزدلی بر
 غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی محکف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سبب قبض و انده با فراط
 برود و آید اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار
 کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بپارست متواتر
 و فرسودگی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت کلام
 بهسولت بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدر را
 خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقه را در تلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
 کرده اند در آن که خلق هر شخصه او را طبیعی بود یعنی متمنع الزوال
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بیمار است مانند
 آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

لا مرجع او در شخص است و این یعنی خلقت هر شخص برسان شخص شستی است هرگز نه زود مانند حرارت آتش ۱۲ : ۱۱

و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق در طبیعتی است
 و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
 می گیرد یا آسانی یا دشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
 چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم آسانی و آنچه برخلاف آن بود
 دشواری و بسبب هر خلقی که طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
 می شود در این راه را دقتی بوده باشد و بهر اوست و ماست بلکه
 گذشته از این سه مذہب حق مذہب خیر است چه بپایان مشاوری می افتد
 که کودکان و جوانان پرورش و مجالست کسانی که خلقی موسوم اند
 یا بملابست و ملازمت احوال ایشان آن خلق را فرامی گیرند
 هر چند بیشتر خلقی دیگر موسوم بوده اند و مذہب اول و دوم
 مودعی است با بطلان قوت تمیز و رویت و فرض انواع
 و ادیب سیاست و بطلان شرائع و دیانات و احوال نوع انسان
 از تعلیم و تربیت تا هر کسی حسب اقتضای طبیعت خود می رود
 و مفرضی شود و بر رفع نظام و تعدیه بقای نوع و کذب شناعت
 این قضیه پس ظاهر است و از ارباب مذہب اول جمع

بسیار است که این را
 کسی نداند و در میان
 و بزرگ از میان
 بر خیزند پس
 بر طاعت خود و در جوابی
 نوع تشدد گردد
 و حال خراب شود
 که در این کتاب
 گفته بصفت
 چنان چیز را در میان
 و بزرگ از میان
 از کتب استدلال
 است مشرق
 و اهلای راست

از حکما که معروفند مدبر و اقیان گفتند همه در میان برادر و نظرت
 طبیعت خیر آفریده اند و بجا است شراره و مذمت شهوات و
 عدم تادیب و زجر فواحش بجا است که در سن و قبح امور
 فکر کنند و از هر طریق که توانند بر غویب مشتی توپش نمایند
 بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گردد و دیگر
 پیش از ایشان گفتند که مردم را بطبیعت عقل و روح طبایع
 آفریده اند و کدورات عالم در داده و صرف کرده بدین سبب
 در صل طبیعت شر در ایشان مرکب است و قبول خیر و تخطیم
 و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تادیب
 اصلاح نه پذیرند و برخی که بعلت پذیر باشند اگر زجر بدی نشود
 با اهل فضیلت و انبیا نشینند نیز شوند و از طبیعت انسانی
 بمانند و مذموب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبیعت شر
 ماند و برخی بطبیعت اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قیل هر دو طرف
 و این هر دو مذموب اول را ابطال کرد و بدین نسبت که هر چه در میان
 در نظرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بجهت و رت

مندی قول ایشان است که هر دو در غایت عقل و روح طبایع آفریده اند و کدورات عالم در داده و صرف کرده بدین سبب در صل طبیعت شر در ایشان مرکب است و قبول خیر و تخطیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تادیب اصلاح نه پذیرند و برخی که بعلت پذیر باشند اگر زجر بدی نشود با اهل فضیلت و انبیا نشینند نیز شوند و از طبیعت انسانی بمانند و مذموب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبیعت شر ماند و برخی بطبیعت اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قیل هر دو طرف و این هر دو مذموب اول را ابطال کرد و بدین نسبت که هر چه در میان در نظرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بجهت و رت

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
 قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
 خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
 لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
 آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
 نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذمب را
 ابطال کرده مذمب خویش را اثبات کرده گفت که بعبان
 مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن
 انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی مقتضای شر
 می کند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط
 که مجایست اخیار خیر میشوند و بحالط اشرار شریر و حکیم اوسط طایفی
 در کتاب طلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
 تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما اگر او اعظم

۱۱ مقولات و همین در بیان موجودات است

و فصاحت و تواضع و تهذیب و تادیب مواخذه سیاسات پسندیده
 هر آئینه اثری یکند پس طائفه باشند که هر چه زد و زد تر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی همتی در رنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
 دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب استقامت
 بطنی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
 آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر شیخی تغییر پذیرد و طبیعی نبود
 نتیجه دیگر که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته اند است
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احادیث و حسن شریعت که
 سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدمه کبر است نیز
 و نفس خویش بین حرکت چه بکس لغت و در آنکه طبع آب را
 که مقتضی میل اوست باغسل تغییر نتوان کرد تا میل کند جهت دیگر

اینکه در مقدمه صغری بیانی که گفته اند است
 از شهادت عیان و وجوب تادیب احادیث و حسن شریعت که
 سیاست خدا تعالی است ظاهر است و مقدمه کبر است نیز
 و نفس خویش بین حرکت چه بکس لغت و در آنکه طبع آب را
 که مقتضی میل اوست باغسل تغییر نتوان کرد تا میل کند جهت دیگر

و طبع آتش را از احراراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
 مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عفت را بتا دیب کو دوکان و
 تهذیب جو امان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودند
 بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دوکان
 و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دگانی را که سپردگی
 از طرفی بطرفی برند بمعنی او را روشن گردد و کو دگانی را بتدای
 فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
 درجه نرسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحیله و خدیعه
 پوشیده گردانند چنانکه دیگر اصناف که صحاب تمیز فکر باشند
 تا انچه قبیح شمرند مخفی و لذت و تکلف انچه مستحسن دانند فرمایند
 و در کو دوکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
 باسانی و برخی بدشواری و جمیع را طبع از قبول آن متنفر
 بود و مقتضیات امرجه ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
 و ضنیت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
 شود و بعد از آن بعضی سهل الا نقیاد باشند و قبول

اندر آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و
 بعضی متمنع القبول تا برخی خیر برآیند و گروهی شریر و قوی
 متوسط و چون مانده است احوال خلق مخلقی که چنانچه هر چه صورت
 بصورتی مشابه نیست و آنچه خلقی مناسب خلقی یافته نه نشود
 و اگر اهل تادیب سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
 دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود دراصل یا آنچه
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در تمیغ غضب و برخی
 در جلال شهوت و گروهی اسیر حرص و همی مبتلا بکبر و لیکن
 مؤدب و اول همه جماعه را ناموس آگهی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از آن مراتب بدارت کمال رشد پیش واجب بود برادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس آگهی آزند و با صناعات
 سیاست و تادیبات مهملح عادات ایشان کنند جماعتی را

از ناموس آگهی آزند و با صناعات
 سیاست و تادیبات مهملح عادات ایشان کنند جماعتی را
 مؤدب و اول همه جماعه را ناموس آگهی بود علی العموم و مؤدب
 ثانی اهل تمیز و اذعان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
 تا از آن مراتب بدارت کمال رشد پیش واجب بود برادر و پدر
 که فرزندان را اول در قید ناموس آگهی آزند و با صناعات

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در مادیات ایشان لازم دانند و گروهبی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی بجملة ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدانند تا آنرا ملکه کنند و
چون کمال عقل رسد از ثمرات آن تمتع یابند و بر همان بر آنکه
طریق قیوم و منهج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد گرامتی بزرگتر و سعادت
جسیم تر باشند آسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف هر صنعتی که مقصود بود بر صلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

انسان از حیوانات شریفتر است
چون که موفوق علی است
انسان از جمیع موجودات شریفتر است
چون که موفوق علی است
انسان از جمیع موجودات شریفتر است
چون که موفوق علی است
انسان از جمیع موجودات شریفتر است
چون که موفوق علی است

در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا و در کثرت
 چه صناعات طب که غرض از و صلاح بدن انسان است شریفتر
 بود از صناعت و باغیت که غرض از و اتصال پیرست سیوانات
 مرده باشد و چون شریفترین موجودات نوع انسان است
 چنانکه در علوم نظری مبین شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و جو د این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید و جو
 و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صد فعل
 خاص اوست از و تمامترین وجهی و نقصان او در تصور آن
 صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یا کردیم که اگر قصد
 خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون سیر ثقیل ثقال
 را شاید همچون گوسفند زنج را و اظهار خاصیت انسان

کمال پس در صد فعل و ارادت
 نقصان آنها در صد فعل و ارادت
 کمال پس در صد فعل و ارادت
 نقصان آنها در صد فعل و ارادت
 کمال پس در صد فعل و ارادت
 نقصان آنها در صد فعل و ارادت
 کمال پس در صد فعل و ارادت
 نقصان آنها در صد فعل و ارادت

که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
 بکمال برسد بمرتبه سطح این صناعت صورت نه بد و پس صناعتی
 که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود شرف صناعات
 اهل عالم تواند بود و بپایند نیست که همچنانکه در اشخاص صنفی
 از اصناف حیوانات بل صنایع نامیات جمادات تفاوتی فاش
 است چه در پندیده تازمی با سپ کو و کان پانی و تیغ هندی سبک
 مصدق بل با تیغ نرم آهن بنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
 اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع
 موجودات آن اختلاف و مبادیت نیست که درین نوع و آن
 شاعر گفته است ^{۱۱} و لم یرا مثال الرحل تفاوتاً ^{۱۲} لدی المجد
 حتی عدالته بواحد ^{۱۳} اگر چه پنداشته است که مبالغه می کند
 ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود
 که اخس موجودات باشد و شخصه یافته شود که اشرف و افضل
 کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
 انسانی را با علی مدارج رسانند بحسب استعداد و قد صلاحیت او

۱۱ و لم یرا مثال الرحل تفاوتاً لدی المجد
 ۱۲ حتی عدالته بواحد
 ۱۳ این نیز سیاه اخلاق ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در نوازش
 و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه با آنچه گمان برند که یقینی است
 و حقیقت جمل محض بود و از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و
 تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
 بود و نقیضه نفس عاقله را وقاعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط شعر و
 تهیج بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از آن
 حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت تبعیت
 لازم آید و هرگاه که حرکت نفس هیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید
 نفس عاقله را و قضا کند بر آنچه نفس عاقله نصیحت نماید و اتباعی
 ملوی خویش مخالفت و کند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
 شود و فضیلت سخا تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج ^{و متمم} شوند از ترکیب سه حالتی

هم در وقت که صفت که از آنها عدالت است و آنرا بود و عدالت از او بود از آنها است ۱۲

با این سه صفت که در هر یک یک صفت
 تفاوت از آنها بود و این سه صفت
 که با یکدیگر متمازج و متمم
 شوند از ترکیب سه حالتی
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر
 متمازج و متمم شوند از ترکیب
 سه حالتی

تشیبه حادث گرد که کمال تمام آن فضائل بآن بود و آن را
 فضیلت عدالت خوانند و از نخبست است که اجماع و اتفاق
 جمعی حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و تحکیم استحقاق و
 مستدیهات و مغایرت نشود الا یکی ازین چهار را به چهار
 چه کسانی که بشرف نفس بزرگی دووان فخر کنند مزاج آن بود که
 بعضی از آبا و ااسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و
 اگر کسی حقوق و غلبه ^{برادران} یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل را
 برو نکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس اود
 قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک آلات و هر یکی
 ادین و منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
 نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت فاعلی غنصبی
 و قوت جذب یعنی شہوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و
 چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بوجه اعتدال بود
 چنانکه باید و چند آنکه شاید بی افراط و تفریط فضیلت حادث شود

لحفظ این فضیلت عدالت ۱۲ یعنی نظری و عملی و غنصبی و شہوی ۱۳ جمع موضوعات و ادائی که در این این قوی بنماید شده ۱۴

[illegible]

مداخل بود و حل این مشکل آنست که چنانچه گفته شد عقل و نفس یکی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر فهم امور مکیه
و وجود آن تعلیق تبصره عالم دارد موصوم شده است بقسم علی نظر
را نیز تعلیق است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلیق تبصره
ما ضرر دارد پس از اینجهت تفصیل سه حکمت همی از اقسام حکمت علی آمد
تا چنانکه عدالت و حکمت است حکمت از عدالت بود و یا گفته اند از حکمت
درین مقام استعمال عقل علی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت علی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از حکمت را مل شود
و شک بر نیز دو یکی ازین فضایل مقتدی استحقاق مع
صاحب فضیلت کن بشرط آنکه خودی کند از انبیا چه مادم که

[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نه کند
 موجب استحقاق بیت نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
 او از او تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت یا
 چون صفت بود و غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت مستبصر خوانند
 به حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش ب دیگران سرایت کند
 هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجاء
 بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
 بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجاء بود و هم سبب خوف
 هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
 دارد و چون رجاء و هبیت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل آید می لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
 که معرفت هر چه سبب وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
 یا آلهی است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی دیگری

انسانانی که فی نفسه و او قیاس
 از انسان نیست
 چنانچه خداوند تعالی و عقول
 نیست و تصرف و تعقل ندارد
 بود ذات یا مقدار انسان
 یعنی تعقل
 ملکی است و نوع یکی
 منفاق مدعیان فقه
 ملکی

مسالالت نکند و بهر بسیار و عدش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
 ملائم و غیر ملائم قیاس و امانت آن بود که نفس و اذن باشد
 به شهادت خویش نهاد و حالت خوف جزع بر و راه نیاید و حرکات
 نامنظم از و صادر شود و اما بلند بهی آن بود که نفس را در طلب کر
 بمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان تشبیه
 و شجرت نماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اثبات
 آن بود که نفس را قوت مقادیرت آلام و شدائد مستقر
 شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما علم آن
 بود که نفس را طمانیته حاصل شود که غضب با سانی تحریک
 نتواند کرد و اگر مکر و هی با و رسد در شرب نیاید و اما سکون آن بود
 که نفس در خصومات یا در حررها نیکه جهت محافظت حرمت
 یا از شرعیت لازم شود و خفت و سبکساری ننماید و این را
 عدم طیش نیز گویند و اما شهادت آن بود که نفس حرص گزند

در این کتاب
 از حضرت
 علیه السلام
 نقل شده است
 که نفس
 را در هر حال
 باید که در
 حالت سکون
 باشد و اگر
 در حالت
 غضب باشد
 از او دور
 شو و اگر در
 حالت حرص
 باشد از او
 دور شو و اگر
 در حالت
 طیش باشد
 از او دور شو

بر اقتضای امور نظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
 آلات بدنی را فرسوده گردانند در استعمال از جهت اکتساب امور
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرستی نشمرد بر کسی که در جاه
 از او نازل تر باشد و اما حمیت آن بود که در محافطت ملت یا حرمت
 از چیزهای نیکه محافطت از آن واجب بود و نهادن نماید اما قیامت آن
 بود که نفس از مشا هده تالم انبیا می جنس متاثر شود بی ضطرابی که
 در افعال و حوادث گردد و اما الواعی که در تحت جنس عفت است
 دوازده است اول حیا دوم رفیق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
 پنجم و ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم تنظیم
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
 استعشار از ارتکاب قبیح بهجت احتراز از استحقاق مذمت و اما
 رفیق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
 و اگر داشت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خوش

دوازده
 حیا
 دوم
 رفیق
 سوم
 حسن
 هدی
 چهارم
 مسالمت
 پنجم
 صبر
 هفتم
 قناعت
 هشتم
 وقار
 نهم
 ورع
 دهم
 تنظیم
 یازدهم
 حریت
 دوازدهم
 سخا
 اما
 حیا
 انحصار
 نفس
 باشد
 در
 وقت
 استعشار
 از
 ارتکاب
 قبیح
 بهجت
 احتراز
 از
 استحقاق
 مذمت
 و
 اما
 رفیق
 انقیاد
 نفس
 بود
 اموری
 را
 که
 حادث
 شود
 از
 طریق
 تبرع
 و
 اگر
 داشت
 نیز
 خوانند
 و
 اما
 حسن
 هدی
 آن
 بود
 که
 نفس
 را
 تکمیل
 خوش

و بحیلتها می ستوده غیبی صادق حادث شود اما مسالمت آن
بود که نفس بحالت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سرفروخت و ملکه که ضطراب را بدان طریق نبود اما وقت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت مالک نام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا و مطاوع
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فرگیرد امور ماکل و مشارب مالبس غیر از آنکه او رضا دهد بر آنچه
خلی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما قارآن بود که نفس در قشنگی
منبعث باشد بسوی مطالب آلام نماید تا از شتاب دگی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و مقصود و مقصود
را بدان راه نهد و اما اهتمام آن بود که نفس تقدیر و ترتیب امور

یعنی نفس بطور صواب رہا یا بد و در آخر ایسے مستحقِ سزا و عذاب نہاد ۱۲

22

باز در غیره ۱۲ فصل ایشان را گویند که
مسجد ویل و حوض و تالاب و سرسبز
یافتن زمین ۱۳ فصل ساختن پناه
محصول ۱۴ فصل ساختن چاه
فصل طرح کردن ۱۵ فصل
چگونگی قادیان ۱۶ فصل
آزادگی بدو گزینی ۱۷ فصل

پنجم صلہ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم محسن قضا
نهم تود و دهم تسلیم یازدهم توکل و از دهم عبادت اما صدقت
مجتبی صادق بود که باعث شود بر اہتمام جنگلی اسباب فرغت
صدیق و ایشا کہ خبر خیر نمی ممکن باشد با و اما الفت آن بود کہ راہیا
و عتقا و ات گزینی ^{در گزینی} و معاونت یکدیگر بحسب تدبیر عیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود کہ از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نہ شمرد و اما شفقت آن بود کہ از حالی غیر ملامت کہ
بکسی مستشعر بود و ہمت بر ازالہ آن مقصود دارد و اما صلہ رحم
آن بود کہ خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیا و می
شرکت دہد و اما مکافات آن بود کہ احسانی را کہ با و کنند
بماند آن یا زیادہ از آن مقابله کند و در اسامت بکثر از آن
اما حسن شرکت آن بود کہ دادن و ستدن در معاملات بوجہ
اعتدال کند چنانکہ موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود کہ حقوق دیگران کہ بروجہ مجازات میگزارد و منت
و نہ امت خالی باشد و اما تود و آن بود کہ طلب مودت کفا

و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزهای نیکه مستعدی نمی‌بندند بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که لطفی که تعلق به باری سبحانه داشته باشد
 بآن کسانیکه بر ایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد و بخوش نشی
 و تازه روی آورد آملی نمایند اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
 بود که در کارهای نیکه حواله آن بقدت و کفایت بشری نبود و روی
 در ویت خلق در آن مجال تصرفی صورت نه بند و زیادت
 و نقصان تعجیل و تاخیر طلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
 حضرت و چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و انقیاد و امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
 متمم و مکمل نمی‌بند بود شعاع و دثار خود سازد و اینست حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلت‌های بی اندازه تصور
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق
فصل پنجم در حصر اقسام این اجناس که صفات و اهل
 بود چون فضائل در چهار جنس محصور است اقسام آن که اجناس

له مثل انبیا و اولیاء الله ای اهل فضل این باشد **ع** و از باب کسر جامه که بر بالای جامه می‌پوشند و آن جامه زبرین را شفا گویند **و** از پیش
 عله ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **و**

رد ائیل بود و در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد
 حکمت است چنین که ضد شجاعت است و کثرت که ضد عفت است
 و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه و بحث مستوفی
 هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غایت
 و چه در طرف تقصیر بر ذلتی ادا کنند بل هر قید که در حدیست فضیلتی
 معتبر بود چون بهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت
 کنند آن فضیلت را ذلت گردد پس هر فضیلتی بمشابه وسطی است
 و رد ائیل که بازاری می باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا
 همچنانکه سطح دایره یک نقطه که مرکز است دور ترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه
 بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیکتر
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از ذایل
 در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب
 که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذلتی نیست مراد حکما از انحراف
 میگویند که فضیلت در وسط بود و رد ائیل بر اطراف پس ازین

۱۲ تحدید حد به حسب ظاهر هرگز در آن ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

فشارهای بالا که در تفسیر
صناعات واجب نیست
بسیار است ای برادر
تفصیل یک است و ذیل
کدام آن بسیار است
فقط است اما صنایع
نموده در بالا است
اینها یکی

[illegible]

[illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش
بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهویر بیشتر بنیند
گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این شبهه
نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

از آنکه در فضیلت عبادت و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهویر بیشتر بنیند گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این شبهه نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

عبارت بر افراط و تفريط است
در این دو طرف فضیلت عبادت و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت طرف افراطش بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تهویر بیشتر بنیند گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این شبهه نیفت چنانکه در بخل و جبن چنانچه طرف اعتدال و میانیت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

و طرف افراط که وجودی بود لتباس نیارود و درستی که بفضل
 رجبانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر طرف
 واضح بود اینست بیان اصناف و ذایل پس اجمال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علل جات آن داده آید
 انشاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضائل و اخیه
 شبیه فضائل بود و از احوال پیش ازین دریابی که بر بیان خیر و
 سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 قوامی اقصیه است و بیان کردیم که تکمیل قوامی تحصیل فضائل چهارگانه
 متمم می شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که
 ذات او جمیع این صفات بود و چون یک جنس از این فضائل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و جنس باقی تعلق
 بعمل دارد پس ظاهر آنرا حکمت نفس ناطقه بود و منظر آنرا سبب
 باقی بدن و چون افعالی صداد میشود از مردم شبیه بافعال

افتن دکا را کردن
 دروان کردن
 مدم افعال ازین
 فضائل باقی
 در تحت آن
 زوایل است و آن
 افعال از روی
 ریاد و یا ترس یا
 امید یا با مجب
 است از افعالی
 افعالی باقی
 و انواع او

اهل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و معرفت
 حقیقت فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
 مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
 فصل نمغنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم
 را جمع و حفظ کنند و در اشای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
 حکمت حقائق که بطریق تقلید و تلقف ^{مجاوری} ^{مباشه} فرا گرفته باشند بروحی
 ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند برو و فور علم و کمال فضل آنکس
 گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و یقینی که ثمره حکمت
 بود و ضمائر ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
 ایشان تشکیک و حسرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوکان در تشبیه
 نمودن بالغان پس آنرا این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آنان را حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
 مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفای صادر شود از آنکه اعفای ضعیف
 النفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات لذات دنیاوی اعراض نمایند
 یا جهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن
 مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از حساس
 بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
 در نیافتن و از ماست و تجربه غافل مانده مانند بعضی مالی صحر
 و کوچه ها و میاها و روستاها یکیک از شهرها دورتر افتاده باشند
 و یا بسبب آنکه از توأتر تاول و او مان عروق و او عیبه ایشان
 با متلا مبتلا گشته باشند و طالت و کطالت بحالست راه یافته
 چرخ شدن ۱۲ رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۳

مجموع آن که مصدر با صبر و تقوی ۱۲

عاشق را ۱۳
 متلا ۱۴
 متلا ۱۵
 متلا ۱۶
 متلا ۱۷
 متلا ۱۸
 متلا ۱۹
 متلا ۲۰
 متلا ۲۱
 متلا ۲۲
 متلا ۲۳
 متلا ۲۴
 متلا ۲۵
 متلا ۲۶
 متلا ۲۷
 متلا ۲۸
 متلا ۲۹
 متلا ۳۰
 متلا ۳۱
 متلا ۳۲
 متلا ۳۳
 متلا ۳۴
 متلا ۳۵
 متلا ۳۶
 متلا ۳۷
 متلا ۳۸
 متلا ۳۹
 متلا ۴۰
 متلا ۴۱
 متلا ۴۲
 متلا ۴۳
 متلا ۴۴
 متلا ۴۵
 متلا ۴۶
 متلا ۴۷
 متلا ۴۸
 متلا ۴۹
 متلا ۵۰
 متلا ۵۱
 متلا ۵۲
 متلا ۵۳
 متلا ۵۴
 متلا ۵۵
 متلا ۵۶
 متلا ۵۷
 متلا ۵۸
 متلا ۵۹
 متلا ۶۰
 متلا ۶۱
 متلا ۶۲
 متلا ۶۳
 متلا ۶۴
 متلا ۶۵
 متلا ۶۶
 متلا ۶۷
 متلا ۶۸
 متلا ۶۹
 متلا ۷۰
 متلا ۷۱
 متلا ۷۲
 متلا ۷۳
 متلا ۷۴
 متلا ۷۵
 متلا ۷۶
 متلا ۷۷
 متلا ۷۸
 متلا ۷۹
 متلا ۸۰
 متلا ۸۱
 متلا ۸۲
 متلا ۸۳
 متلا ۸۴
 متلا ۸۵
 متلا ۸۶
 متلا ۸۷
 متلا ۸۸
 متلا ۸۹
 متلا ۹۰
 متلا ۹۱
 متلا ۹۲
 متلا ۹۳
 متلا ۹۴
 متلا ۹۵
 متلا ۹۶
 متلا ۹۷
 متلا ۹۸
 متلا ۹۹
 متلا ۱۰۰

و یا بسبب غم و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
 جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب تشعشع^{۱۲}
 خونی که از تناول توقع دارند مانند خون آلام و امراض که از لوث
 افراط و ادمت بود و یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
 ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
 بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت بحقیقت آنکس بود^{۱۳}
 که حد و حقی عفت نگا دارد و باعث او برایشان این فضیلت آن
 بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی^{۱۴}
 بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متغلی باشد بی شائبه
 غرضی دیگر چون هر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اقتساب بر تناول هر شیئی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید
 چند آنکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

عبدالله بنان در دل از حدیث ۱۲ و ۱۳ مثل غوت حاکم فیهم

کدام فضیلت عفت آنست که در قوت شهوانی
 کمال است زینت و حسن آن قوت عین
 آنست که بحد و حقیقت او است و باعث
 آنست که بحد و حقیقت او است و باعث
 آنست که بحد و حقیقت او است و باعث
 آنست که بحد و حقیقت او است و باعث

اخیا صا در شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
 کسانیکه مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد یا دیا
 بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
 مال و عرض و حرم و یا ایشار کنند بر کسانیکه نسبت استحقاق موسوم
 نباشند چون اهل شرای کسانیکه بچون و مضاحکات انواع لهیات
 مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانع
 افعال تجارت و اهل مراجمه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
 و صد و راعمال اخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعیست حرص
 و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعیست لاف زدن و دریا و برخی بطبیعیست
 رنج طلبیدن و تجارت و گروهبی نیز باشند که بذل ایشان
 بر سبیل تنبیه بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
 و این حال بیشتر از ثامن را افتد و یا کسافی را که از تعب کسب و
 صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را بذل صعب بود و مخرج سهل

[illegible]

با آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه
 اعراض از شهنشاه و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط^{۱۱}
 و قطع اعضا و اصناف جراحت و کتکهاست که آنرا التیام نمود^{۱۲}
 از ایشان صدا شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند
 برست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب کمال^{۱۳}
 و مثله صلیقتل رضا دهند تا آنکه و ذکر در میان قوم و انبای
 جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار نقصان فضیلت باشد^{۱۴}
 ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نمایند
 کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
 جاه محذور باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
 باشد تا وقتی که از تکرار آن عادت و تحمیل او را سخ بود و عدم^{۱۵}
 معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد و جب معاودت^{۱۶}

از آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه

شجاعت با آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه
 معاودت با آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه
 شجاعت با آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه
 معاودت با آنکه در ترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بسوی دیکه

فصل بر زیاده از حد و کم کردن آن
در کتب معتبره ۱۲ فصل است
از این کتاب ۱۲ فصل است
از این کتاب ۱۲ فصل است
از این کتاب ۱۲ فصل است
از این کتاب ۱۲ فصل است

519

[illegible]

و دانند که بد دل در اختیار فرار طلب بقای چیز می کند و
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال
 است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدیش و منفصل حیات
 او مکر بود و در معرض خواری و لذت و مشقت و زحمت و زکار
 گذارد پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
 دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن
 اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق بمعنی است و آن
 سخن انبیت قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
 ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیذ لاله
 ضربت السیف علی الراس اہون من میتہ علی الفرائش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب آرزوهای پست
 یعنی بالاتفاق کافی است
 گفت علی رضی الله عنه موصوف اند
 خود را می مردمان بدرستی که گفتند
 شما فایسدم و دشمنان خداست که گفتند
 امیر المومنین علی رضی الله عنه
 از آن که از آن
 از آن که از آن

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
 تصور کرده باشد و اندک فعالیکه بشماریم هر چند شبیه است
 بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضائل نه اندیش شجاع بود کسانیکه
 از ذیاب شرف و نصیحت حرمت پاک ندارد و یا از آفتاب
^{ازین و بدین} ^{۱۳} باطل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای زمین
 و امراض ^{که در} ^{۱۴} مگویم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
 و ریاد و وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
 نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه شجاعت بچنین
 کسیکه در حال امن و فراغت ^{بشجاعت} ^{۱۵} خوشیستن را در خطر انگند
 بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
 دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشیستن را در گردابی
^{۱۶} ^{۱۷} آنگند و در شجاعت یا هر بنویا بی ضرورتی در معرض تیری است یا گویا امری بی نتیجه

۱۱ از این ۱۲ نه ۱۳ از این ۱۴ نه ۱۵ از این ۱۶ نه ۱۷ از این ۱۸ نه ۱۹ از این ۲۰ نه ۲۱ از این ۲۲ نه ۲۳ از این ۲۴ نه ۲۵ از این ۲۶ نه ۲۷ از این ۲۸ نه ۲۹ از این ۳۰ نه ۳۱ از این ۳۲ نه ۳۳ از این ۳۴ نه ۳۵ از این ۳۶ نه ۳۷ از این ۳۸ نه ۳۹ از این ۴۰ نه ۴۱ از این ۴۲ نه ۴۳ از این ۴۴ نه ۴۵ از این ۴۶ نه ۴۷ از این ۴۸ نه ۴۹ از این ۵۰ نه ۵۱ از این ۵۲ نه ۵۳ از این ۵۴ نه ۵۵ از این ۵۶ نه ۵۷ از این ۵۸ نه ۵۹ از این ۶۰ نه ۶۱ از این ۶۲ نه ۶۳ از این ۶۴ نه ۶۵ از این ۶۶ نه ۶۷ از این ۶۸ نه ۶۹ از این ۷۰ نه ۷۱ از این ۷۲ نه ۷۳ از این ۷۴ نه ۷۵ از این ۷۶ نه ۷۷ از این ۷۸ نه ۷۹ از این ۸۰ نه ۸۱ از این ۸۲ نه ۸۳ از این ۸۴ نه ۸۵ از این ۸۶ نه ۸۷ از این ۸۸ نه ۸۹ از این ۹۰ نه ۹۱ از این ۹۲ نه ۹۳ از این ۹۴ نه ۹۵ از این ۹۶ نه ۹۷ از این ۹۸ نه ۹۹ از این ۱۰۰ نه

خفایا و زینبیه ۱۱
 کشف ۱۲
 قیام ۱۳
 مناقصه ۱۴
 فایض ۱۵
 کسب ۱۶
 درو دراز ۱۷
 مضائقه ۱۸
 کنگ ۱۹
 فخر ۲۰
 فخر ۲۱
 فخر ۲۲
 فخر ۲۳
 فخر ۲۴
 فخر ۲۵
 فخر ۲۶
 فخر ۲۷
 فخر ۲۸
 فخر ۲۹
 فخر ۳۰

آن بختی که باید و چند آنکه شاید بختی و اوقات و قاعده می نمود ۱۲
عدول ای بسیار عدول کند ۱۳

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعد از آنکه نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوت های نفسانی و تقویم افعال و اقوال که صواب
شود از آن قوت ها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود و تبعیت دیم
رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین تسبیح رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر مقتضای فضیلت عدالت بوده نه بر غرضی دیگر و این
انگانه متمشی شود که نفس را ^{حصول} راسخه ^{الیه} نفسانی که مقتضی او ^{کلی} بود و متصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سبک نظام اخلاقی برود و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا محتاجات آن از آنچه بدن
شبیه بود باز شناسد و الله اعلم الصواب **فصل هفتم**
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شش احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مثبت است از معنی مساوات

عنه ای در فضیلت و شرافت

از روی دو وجه که در این کتاب مذکور است
اولی آنکه عدالت را از باب عدل و انصاف
دوم آنکه عدالت را از باب مساوات و
برابری معنی می نمایند و از این جهت
است که عدالت را از باب عدل و انصاف
و از باب مساوات و برابری معنی می نمایند

فیض الاریستی است در تمامی ذرات ملکات ۱۲
هر دو دوا حدیست ۱۳
پار ذراع که طریفین مساوات اند هر دو مساوی اند و مقدار
که مقدار نیزه و مقدار ذراع یکست پس نیزه و
نیزه چار ذراع است تخمین از فن چینی ازین جهت چار ذراع
مستحق است و شجاعت هر سه طراف یعنی بلند را و اگر دوا حدیست
دست حقیقی یعنی بلند را و اگر دوا حدیست
است و این هر سه از عدالت قائم اند
و عدالت از این پدید آید ۱۴

و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نموده اند
و قد مارا در تنظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مهالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
معاذیات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبه او بود با کرامت و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت
و نقصانی بود قلمانی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله
و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نموده اند
و قد مارا در تنظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مهالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
معاذیات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبه او بود با کرامت و مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت
و نقصانی بود قلمانی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

[illegible]

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص ^{باید} کرده کرد تا وای
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
کند از هر دو همچنین در خفت و ثقل ^{و ربح و خسران} و دیگر انحافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر وارد
نکافی حاصل آید و اگر حکما فی باشد چون از یک طرف نقصان
کن خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و
در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد و در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا با معرفت آن
به چیز با اعتدال صورت بند ناموس الهی باشد پس بحقیقت
واضع تسادی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بطبع است معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این شرح تر گفته آید

توان کرد و قریط ۱۲
ازین خود کنی که در زبان
خود که بدان گفت است
ازین خود کنی که در زبان
خود که بدان گفت است

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بر سر
 بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
 مرتفع نشود چه بخارج چون عمل خود به صبیغ دهد و صبیغ عمل خود
 با و کفائی حاصل آید و تواند بود که عمل بخارج از عمل صبیغ بیشتر بود
 یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسطی مقتوی احتیاج اقتاد و آن
 دنیا است پس دنیا را عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
 صامت و احتیاج بعاذل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
 بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت
 طلبند و او اعانت دنیا کند تا نظام و استقامت بالفعل
 موجود شود و ناطق انسان است پس ازین روی بجا کمی حاجت
 اقتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
 بی این سه چیز صورت نه بند یعنی ناموس اکبر حاکم انسانی

مثلاً خوار از برای بزرگوار
 ناموس بادی شود و ملاقات
 غفلت غفلتی که سعادتی را
 بایک گریای کردن بوی
 از برای دوست ناپدید و فیاض از برای سعادتی
 جاده دوزخ و ناساج از برای آتش کند و علی
 صامت دارنده و قیمت کننده
 و بی مال و بی غیر
 ۱۳

و دنیا را واسطاطا لیس گفته است که دنیا را موسی علی دل است
 و معنی ناموس در لغت و تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
 و آنچه بهت شریعت را ناموس آبی خوانند و در کتاب سید نقیو ایچا
 گفته است که ناموس اکبرین عند الله تواند بود و ناموس دوم
 از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دنیا بود پس ناموس خدای تعالی
 مقتضای نوا میس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
 بناموس آبی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کنند بناموس دوم و
 در تفسیر قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا
 الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الایه و بدینا که مساوات
 و همده مختلفات است احتیاج از ان سبب قضا و که اگر تقویم مختلفات

باشد و جهان
 کتاب میزان را تا که تمام شود در آن بعد از آنست
 این که در دینی گفتند مردان بعد از آنست
 سیاست نیز در دین است یعنی از دین
 از برای مردان
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الایه و بدینا که مساوات و همده مختلفات است احتیاج از ان سبب قضا و که اگر تقویم مختلفات
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الایه و بدینا که مساوات و همده مختلفات است احتیاج از ان سبب قضا و که اگر تقویم مختلفات
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الایه و بدینا که مساوات و همده مختلفات است احتیاج از ان سبب قضا و که اگر تقویم مختلفات

با شمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود خود عطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دنیا را از بعضی بجا هر دو در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا سجا و تساوی شود این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
تساوی باشد مانند نظر هندس که در مقابله و پنجاه و شش قسمی
کا رکنان بسیار اند و مانند مدیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بشمار افتد و بارای عادل جائز بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گشته
جائز سه نوع بود اول جائز عظم و آن کسی بود که ناموس آبی را

دانا و باریک بین و حل و حل که اول طرح عمارت اندازد بعد از آن در میان
عمارت کند و بنا بر اول فکر کند و بعد از آن عمارت را بر زمین بگذارد و بعد از آن
تعلق تمامی زمین را بر او بگذارد و بعد از آن عمارت را بر زمین بگذارد و بعد از آن
حقیقت را از او بگذارد و بعد از آن عمارت را بر زمین بگذارد و بعد از آن
در یک تیرگی است و بعد از آن عمارت را بر زمین بگذارد و بعد از آن
توان کرد و بعد از آن عمارت را بر زمین بگذارد و بعد از آن

۱۱ در هر یک که
۱۲ در بعضی
۱۳ در بعضی
۱۴ در بعضی
۱۵ در بعضی
۱۶ در بعضی
۱۷ در بعضی
۱۸ در بعضی
۱۹ در بعضی
۲۰ در بعضی
۲۱ در بعضی
۲۲ در بعضی
۲۳ در بعضی
۲۴ در بعضی
۲۵ در بعضی
۲۶ در بعضی
۲۷ در بعضی
۲۸ در بعضی
۲۹ در بعضی
۳۰ در بعضی
۳۱ در بعضی
۳۲ در بعضی
۳۳ در بعضی
۳۴ در بعضی
۳۵ در بعضی
۳۶ در بعضی
۳۷ در بعضی
۳۸ در بعضی
۳۹ در بعضی
۴۰ در بعضی
۴۱ در بعضی
۴۲ در بعضی
۴۳ در بعضی
۴۴ در بعضی
۴۵ در بعضی
۴۶ در بعضی
۴۷ در بعضی
۴۸ در بعضی
۴۹ در بعضی
۵۰ در بعضی
۵۱ در بعضی
۵۲ در بعضی
۵۳ در بعضی
۵۴ در بعضی
۵۵ در بعضی
۵۶ در بعضی
۵۷ در بعضی
۵۸ در بعضی
۵۹ در بعضی
۶۰ در بعضی
۶۱ در بعضی
۶۲ در بعضی
۶۳ در بعضی
۶۴ در بعضی
۶۵ در بعضی
۶۶ در بعضی
۶۷ در بعضی
۶۸ در بعضی
۶۹ در بعضی
۷۰ در بعضی
۷۱ در بعضی
۷۲ در بعضی
۷۳ در بعضی
۷۴ در بعضی
۷۵ در بعضی
۷۶ در بعضی
۷۷ در بعضی
۷۸ در بعضی
۷۹ در بعضی
۸۰ در بعضی
۸۱ در بعضی
۸۲ در بعضی
۸۳ در بعضی
۸۴ در بعضی
۸۵ در بعضی
۸۶ در بعضی
۸۷ در بعضی
۸۸ در بعضی
۸۹ در بعضی
۹۰ در بعضی
۹۱ در بعضی
۹۲ در بعضی
۹۳ در بعضی
۹۴ در بعضی
۹۵ در بعضی
۹۶ در بعضی
۹۷ در بعضی
۹۸ در بعضی
۹۹ در بعضی
۱۰۰ در بعضی

المعرض الماشي في العرض الثاني
الذي هو من العرض الثاني
والذي هو من العرض الثاني

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرطیه عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازائی آنچه بامی رسد از عطیات خالق عز اسمہ
و نعم نامتناهی او حق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک یا به تنعمی مخصوص
شود از غیر می و آنرا مجازاتی نکند و بچی بوسمت جور و سب باشد
تکلیف اگر بعبای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تو اتروالی بلو اتحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی باقیام حق
با و امی معرونی مشغول نشود و لایل سرت عدالت چنان اقتضا
کن که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در اعمال
و تقصیر خویشین را نامعذر شناسد چه اگر بمثل بادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست و مسالک ممالک امین و معمور

آن قدر قیام نماید ۱۲
بکمال ۱۳
بکمال ۱۴
بکمال ۱۵
بکمال ۱۶
بکمال ۱۷
بکمال ۱۸
بکمال ۱۹
بکمال ۲۰
بکمال ۲۱
بکمال ۲۲
بکمال ۲۳
بکمال ۲۴
بکمال ۲۵
بکمال ۲۶
بکمال ۲۷
بکمال ۲۸
بکمال ۲۹
بکمال ۳۰
بکمال ۳۱
بکمال ۳۲
بکمال ۳۳
بکمال ۳۴
بکمال ۳۵
بکمال ۳۶
بکمال ۳۷
بکمال ۳۸
بکمال ۳۹
بکمال ۴۰
بکمال ۴۱
بکمال ۴۲
بکمال ۴۳
بکمال ۴۴
بکمال ۴۵
بکمال ۴۶
بکمال ۴۷
بکمال ۴۸
بکمال ۴۹
بکمال ۵۰
بکمال ۵۱
بکمال ۵۲
بکمال ۵۳
بکمال ۵۴
بکمال ۵۵
بکمال ۵۶
بکمال ۵۷
بکمال ۵۸
بکمال ۵۹
بکمال ۶۰
بکمال ۶۱
بکمال ۶۲
بکمال ۶۳
بکمال ۶۴
بکمال ۶۵
بکمال ۶۶
بکمال ۶۷
بکمال ۶۸
بکمال ۶۹
بکمال ۷۰
بکمال ۷۱
بکمال ۷۲
بکمال ۷۳
بکمال ۷۴
بکمال ۷۵
بکمال ۷۶
بکمال ۷۷
بکمال ۷۸
بکمال ۷۹
بکمال ۸۰
بکمال ۸۱
بکمال ۸۲
بکمال ۸۳
بکمال ۸۴
بکمال ۸۵
بکمال ۸۶
بکمال ۸۷
بکمال ۸۸
بکمال ۸۹
بکمال ۹۰
بکمال ۹۱
بکمال ۹۲
بکمال ۹۳
بکمال ۹۴
بکمال ۹۵
بکمال ۹۶
بکمال ۹۷
بکمال ۹۸
بکمال ۹۹
بکمال ۱۰۰

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
 انحصار ایشان از اقامت مراسم و قیام نمانودن بدین شرائط
 با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
 نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چنانکه
 افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد
 فاحش تر چنانکه اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
 قبیح تر باشد چنانکه از ازاله نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار
 حق شایع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک رؤسا
 ببدل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
 بلکه در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
 چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و حساب می رسد
 که در حد عد و حشر و حساب نتوان آورد و اجمال و تقاعد را چه غایت

در مکافات پادشاه از محبت
 بکسی است که در حد عد و حشر و حساب
 نتواند و ایادی نامتناهی از فیض وجود او
 بنفوس و حساب می رسد که در حد عد و حشر
 و حساب نتوان آورد و اجمال و تقاعد را چه
 غایت

طبعی کمال از انسانی است
تقصیر صفت از دجوات و اولو ادیان
متراداران شیخ هستند که
در توحشهای این متراداران به بندهای
کیفیت حلقه عروق بر حسب
لهذا سبب

پاشا در طبیعت کی غلات
۱۲ تا ۱۳

و قصد و دشت حاصل نیایم لا عمری ما یجمل هذه النعم الا انعم اگر چه
باری عز و علا از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن و صمت جور
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم اسطاطیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اخلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
هی اکل و مصیبات و تقرب بقرانیا بتقدیم باید رسانید قومی
گفته اند که با قرار ربوبیت او و اعتراف با احسان و تجرد او بر
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او با احسان باید نمود اما با نفس خود تبرکیه حسن سیاست
و اما با اهل نفع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

مقام کن و در آنجا بکنین حال بشریت است
در آنجا که اولی از خود منزه تر بگذرد و دوم را برتر بکنین
تا کان مرتبه ایست که بنده را حاصل می شود
و این همان است که در مقام اول است
نظر آن کند به مستعمل است
که از ناموس و دزدیده و آنچه
توی گوشت و پوست

گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بجلیه عمل متخلی باشند
و بقضا^{۱۱} آنکه بر شمریم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد^{۱۲}
بود و رای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نمبند استعداد این منازل چهار فصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب^{۱۳} و تم^{۱۴} اقتدای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا
از جهل و نقصان^{۱۵} قریحی که نتیجه اهل بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لغت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استقامت^{۱۶} تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف^{۱۷} تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت^{۱۸} تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بر پنج با معنی یکبار ۱۱ قریح بافتح طبیعت بائی که اول انجاه بد آورده باشد ۱۲ طرد از بدن و دور کردن ۱۳ لغت لغت ۱۴ لغت ۱۵ لغت ۱۶ لغت ۱۷ لغت ۱۸ لغت

بر او ای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از اله تعالی و نیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف هیچ
فضیلت یک ذلیت نیست بیا نش آنست که جور هم طلب
زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت تساویست
و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف
عدالت جورست و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازمست اما عدالت عام و شامل است به همه
اعتدالات را و عدالت هیئت نفسانی بود که از و صادر شود
متسک بناموس آبی چه مقدار مقدار معین اوضاع و اوساط
ناموس آبی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضایقت
و مخالفت صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکه یکی جهت و موافقت

در این نسبت که در ارکان نسبت اول و دوم است
نسبت اول به نسبت دوم همانند نسبت اول به نسبت دوم است

۴۰ بحالین بحور ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
 و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود چو
 متمتع بود و در جواب گفته اند که هر که از کتاب فعلی کند که مؤدی بود
 بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر رفع نفس^{رساننده}
 اختیار آن ترک مشاورت عقل ایشار کرده باشد و استاد ابوعلی
 رحمه الله بهتر از این جوابی دیگر گفته است^{اختیار} و آن اینست که چون
 مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
 فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر باشد آنکه صاحب غضب یا
 صاحب شهوت با فراط یا کسیکه درستی عریه که بعدا فعالی اختیار
 نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
 آن فعل آن بود که در جایی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل
 است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استقامت عقل و
 استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

س
 قدرت قادر بودن
 و مرجع نظر آن قدر
 است یعنی با وجودیکه
 بر رفع یا نیندن نفس
 خود قادر باشد اختیار
 کردن ضرر یا سود
 مشاورت عقل و بعد
 پس که می خواهد
 عقل کند و از عقلات
 فاضله و بدیهه و عقل
 در گرد و از عقلات
 چون زود و از عقل
 پنهان عقلی و از عقل
 کردن یعنی آن عقل
 عام و طبیعت الهیه کرده
 باشد

ای رذیلت مذمت
 اختیار عاقل رذیلت
 را بعید تواند بود پس
 وجود چو متمتع بود
 و در جواب گفته اند
 که هر که از کتاب
 فعلی کند که مؤدی
 بود بضرری ظالم
 نفس خویش باشد
 از آن جهت که با
 قدرت بر رفع نفس
 اختیار آن ترک
 مشاورت عقل
 ایشار کرده
 باشد و استاد
 ابوعلی رحمه
 الله بهتر از
 این جوابی
 دیگر گفته
 است و آن
 اینست که
 چون مردم
 را قوت های
 مختلف است
 ممکن بود
 که بعضی
 باعث شود
 بر فعلی
 مخالف
 مقتضای
 قوتی دیگر
 باشد آنکه
 صاحب
 غضب یا
 صاحب
 شهوت با
 فراط یا
 کسیکه
 درستی
 عریه که
 بعدا
 فعالی
 اختیار
 نماید
 بی
 مشاورت
 عقل
 که
 بعد
 از
 معاودت
 ش
 پشیمان
 شود
 و سبب
 آن
 فعل
 آن
 بود
 که
 در
 جایی
 که
 غلبه
 قوتی
 را
 باشد
 که
 مقتضی
 آن
 فعل
 است
 و آن
 فعل
 جمیل
 نماید
 و چون
 آن
 قوت
 استقامت
 عقل
 و
 استعاش
 او
 کرده
 باشد
 عقل
 را
 مجال
 اعتراض
 نبود
 و بعد
 از

سکون صورت آن قوت قبح و فساد ظاہر گردد و اما کسانے کہ
 بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
 نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکہ شود و سوالی دیگر ایراد کنند
 از سوال اول مشکل تر و آن اینست کہ تفصل محمود است
 و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفصل زیادت
 و ما گفته ایم کہ عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبہ وسط است
 پس چنانکہ نقصان از وسط مذموم است زیادت ہم مذموم بود
 پس تفصل مذموم بود و این خلعت باشد جواب آن اینست کہ
 تفصل احتیاط بود و در عدالت تا از وقوع نقصان امین شود و
 توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکہ وسط
 است میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر
 از نقصان است و عفت با آنکہ وسط میان شہرہ و خمود
 نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفصل صورت
 نہ بند و مگر بہ از رعایت شرائط عدالت کہ اول انچه استحقاق
 واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

لے مثلاً
 گوئی در وقت بدی
 کلامی کردن است
 شہرہ و خمود
 از شدن شہوت
 شہرہ و خمود
 و پیروان را در
 است بدانان
 احتیاط و در
 سر این قدر را در
 کفایت نخواہد کرد
 چنانکہ اضافہ
 پس فضیلت باشد
 احتیاط را بآن
 ہی نظر سخت
 بی

و در کیفیت تفاضل اقتادی پس کیفیت فاضل مفضول غالب
 بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
 عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستند
 عالم نیست شدی در کمترین مدتی ^{فنا کردن} و لیکن باری عز و علا
 بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
 در قوت و کیفیت متکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگری را
 بجای افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که
 بر محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
 بر نفعی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام
 انما که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
 آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
 بسیرت الهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصول بود و عدالت
 محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
 محدود نبود بلکه بالفضل خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
 تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

لا مثلاً انما که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگری را بجای افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بر محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره بر نفعی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ والسلام

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
 عدل محض و تساوی مطلق از و قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت هیئت
 نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
 است چه آن هیئت نفسانی را بسبب وجه اعتبار کنند اول
 به نسبت با ذات آن هیئت و م باعتباری با ذات صاحبیت
 سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با و اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
 و باعتبار سوم عدالت و در جمیع اخلاق و ملکات همین اعتبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
 اکل بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
 تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نکند
 شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو داعی مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲ ای صورت عدل ۱۲ ای حواس ظاهره و باطنی ۱۲
 ۱۲ یعنی حاکم انی در حد حق کی از خصمان گرفته بدین که آن داخل جو دست ۱۲

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس^{بجای} شر و ضرر^{ای} حادث شود و حال بهمین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رسی قاهر که آنرا منظم گرداند
و بهمین حدت که ظل آیه است ثبات و قوام دهد و ارسطو طالیس^{آن} است
را که حال^{برکت} او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از دو جانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عز و جل است و در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او خسران
اعتدال و تساوی نگا ندارد هر کی بحق خود رسد و سود نظامی که
او کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعین نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل و ستان در ابل و شیر هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل با جانب و اباعد و بعد از آن
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر اینی منبس و ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که عدالت با این غایت
رسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و این

۱۱ ضرایع و تشدید را اگر در گذر سازند ۱۲ عیبه و عیبه و عیبه ۱۳ با زان

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود چو رکن بعد از ان
 بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان صفا
 حیوانات با بهمال سیاست چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
 مردمان عادل بود و بدترین جائز و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
 موجودات و نظام کائنات محبت است و خطا مردم باقتضای
 فضیلت عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اهل محاللات
 صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدینند خلاف مرتفع
 شود و نظام حاصل آید و چون این بحث حکمت مدنی و منزلی لائق تر
 است در شرح امر محبت توقفا ولی التروا الله علم فصل ششم در ترتیب
 آکتاب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
 مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشد با نواع کمالات
 یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبدی

بسیار از اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند و بعضی از اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند و بعضی از اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند

که اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند و بعضی از اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند و بعضی از اینها را در کتابهای دیگر نوشته اند

تحریک لطفه در مراتب تغییرات مترتبه و استقالات متنوعه تا آنگاه
که کمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحرک چوب
بوساطه ادوات و آلات تا آنگاه که کمال تختی برسد و طبیعت
از حکمت الهی محض^{۱۲} است و صدور صناعت از مجادلات^{۱۳} و
ارادت انسانی با استدلال و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاد است و صناعت بشایه متعلم و تلمیذ و چون کمال
هر چیز در تشبیه^{۱۴} آنچیز بود مبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبیه و بود بطبیعت و تشبیه بطبیعت چنان باشد که در
تقدیم و تاخیر اسباب^{۱۵} و صنع هر چیز بجائے خویش و در ترجیح و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
بطبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن است از صناعت

از حال بجا گردیدن ۱۲
ادوات و سوزن و گره اندان و غایت ۱۳
بجاده فرستادن چیزی دگرای ۱۴
این می کان صناعت در تشریف طبیعت است
بنوعی چنان طبیعت عمل نموده این بعد صورت را
بقوت خود آوردن منوعات است که حاصل از خود
صورت تحت شمای قوه اول پیدا شود
بعد از آن منوعات دیگر

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بپخته مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلت دیگر آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود
بیک نفع که وجود امثال ایشان بطرق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تهذیب اخلاق و کتساب
فضائل که ابصار معرفت آن آمده ایم امر صناعتیست در آن
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود و قوس و ملکات در بد و خلقت بر چه
سیاق بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم است که اول قوتیکه در کودکانه حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بنی تقدیم تعلم و چون قوت او

فرخ با فتح چو نه
فرخ و چه چو جان
حضانت
پاکسر در کنار گزشتن
مادر بچه را و زربال
گرفتند آنگیان چو نه
را و بپخته را
مرغان
مخص بالام
ربانی بقضای اعلی
سکلی غلظت نمهدی
و این جمیع ذات
ملکات را شامل
است
است
است

[illegible]

مشتق از موهبتی با ابدی ۱۲

لام است و تبریت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تمییه نزدیک
 رساند کمالی که متوجه بدان باشد منبعت شود بر استبقای نوع
 پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
 که مبادا دفع منافعی است چون از حفظ شخص ممکن شود اقدام نماید
 بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاضات
 پدید آید و اما قوت سوم که مبادا لطف و تمیز است چون در ادراک
 اشخاص و جزئیات مهارت یا تدبیر انواع و کلیات مشغول شود
 و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع
 شود و کمالاتی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
 تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
 تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یا بدین طالب
 فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

اخلاق اسم انسان بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالاتی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یا بدین طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

[illegible]

۵۴ بحیرہ حبیب و صبر کہ در آن برکتی است ۱۲

فصل فی بیان من و غیره
کتاب فی الجواهر

سبیل نفس مقصودست پس اقتدای که درین صناعت لطیبت
باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب طبیب
بعضی از حکما این صناعت را طب و عانی خوانند
که طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله
رذیلت و ما هر فنی را بغایت جدا بیان کنیم انشاء الله تعالی
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت بآن
قوت جمیل بود از دو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر دو

باعتمادال پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تہذیب این
در قوت فراغت یا تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
در آن رعایت کرد و اول کہ در تعلم شروع نماید غرض دینی باید کرد
کہ ذہن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
ہدایت کند پس دینی کہ دہم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحمیر و خبط را در آن محال نہ تا ذہن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکہ گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتهای رسانید و چون بدین مرتبہ رسد از تہذیب
این سہ قوت فارغ شدہ باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بحسب آن مسبت
طبیعت ^{زیادتی} ^{۱۲} مقدار گردانید و چون این دقیقہ نیز رعایت کند
انسانی افضل شدہ باشد و ہم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آید پس اگر خواہد کہ در سعادت خارجی و سعادت بدنی

۱۱ مبارکی تحسینات ای عظیمی که در آن بحث از مباهات ۱۲ ۱۳ ای علم آبی که در آن بحث از عاقلات از عقول و فویرست ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱

اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری جهالت را مغلط نموده باشد
 بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
 نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن
 متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد ترتیبی است
 آن بزرگ وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست
 باید تا نفع آن در هر دو جهان بروردی حاصل آید و اما سعادت
 بدنی علوی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات حفظ صحت
 و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
 معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علوی بود که بنظام حال
 ملت دولت امور معاش و جمیع تعلق دارد مانند علوم شرعیات
 از فقه و کلام و اخبار و سنن و تامل و علوم ظاهری چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت^{بلاغت} و استیفاء^{تفسیر} آنچه بدان نامند
 و منفعت هر یکی بحسب منزلت و باشد و الله اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس از آن بر حیاطت فضائل

له حاشیه ضراب کردن موی در از کردن آنها و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲ ÷ ۱۲ ÷

مقصود بود چون نفسی حسرت حاصل باشد و نبیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفی و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول و واجب^{۱۲}
بود بر صاحبش اهتمام باموریکه مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب^{۱۳}
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس اماره معاشرت و مخالفت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاغل و مشارک باشند^{۱۴}
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر مجلس و خلیطه نهد و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب^{۱۵}
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت^{۱۶}
قبائح شهوات و فیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنین که از مخالفت ایشان حذر
واجب بود از اصنافی احادیث و حکایات و اتماع اخبار و
محاورات و روایات اشعار و منخرفات و حضور مجالس و
مکالمات^{۱۷} کلمات آراسته^{۱۸} حاضر شدن^{۱۹}

ل تدرک داشت ۱۲
ل مجنون یک در اشتن از گفتن هر چه بزرگان آید ۱۳
ل بجهان از شنیدن ۱۴

محافل ایشان خاصه وقتی که با استطاعت نفس و میل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان سخن
و بحث بنفس تعلق گیر که نظیر آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب و فاضلان
سیر زواده غواصیت عالمان مستبصر شده باشد تا بچوگانان مستعد
و متعلمان مسترشده چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق بر احاطت جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفعول شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و فناء سعادت و اماثل بر مقدار
ضرورتی متشی گشتی و باید که دانسته باشد که موافقت دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد حکایت
استطاعت حکماست محمود که مستعدی لذت باشد متباح و مخرص
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت از حد و مصلحت بر وجهی که

له بزرگداشتن از اقزان خویش افضل در هر ۱۲ +

یا بترتیب نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد و آنچه از آن احتراز
فرمودیم چه بنسب اطرا نیز مانند دیگر اخلاق و دو طرف بود یکی بجانب
افراط و سبب مجنون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تقریط و تبهریف ^{۱۱} قدامت و عبوس و تن زحوی معرفت
و مذموم و مترتب و وسط که بر سر لطف اعتدال مشتمل بود ^{۱۲} پیشانی و طلاق
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس است ^{۱۳} ام فطائف افعال
جمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخرج از عهده و طیفه از هر کی میخوانده میکند و
اخلال اجمال آن هیچ وجه جائز نشود و بمعنی بجای ایاضت بدن
است و طب جسمانی و مبالغه طبای نفس در تعظیم امر این ایاضت
از مبالغه طبای بدن در تعظیم نفع آن ایاضت بیشتر باشد چنانچه
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

نفس آب در بدن در سخن کامل کردن ۱۲

کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۱
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۲
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۳
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۴
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۵
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۶
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۷
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۸
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۱۹
کنداره و دلی و کثرت و زایل ۲۰

اعراض کند ببله و ملاوت گردید و مواد خیرات عالم اقدس از منقطع
 شود و چون از حلیه عمل عاقل گردد و با کسل الفت گیرد بهلاکت
 نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم استلزام استلزام اند
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه هائم و اتیکاس حقیقی نیست
 نمود با الله منه اما چون طالب نو آموز از تیاض با امور فکرے
 و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند و با صدق الفت گیرد
 و مومنیت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
 طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بطلان حاکمت پردازد و مستودعات
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یا بد بدرجه اقصی برسد و اگر
 این طالب در علم و براعت بگما ^{بایکبار} روزگار بر سر آمده اقران شود
 باید که عجب و عجم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معذور
 طلب یادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را انچه
 کمشوف شود غفلت نورزد و تکرار و تکرار کند که آفت علم

در ریاضت و وقت اشتغال
 علوم چهار گانه
 براعت تمام شدن
 فضل و شرف شدن
 بر اقران

نسیان است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده
 النفس فانها طلقة و حاد لوبها فانها سرقة الذنور چاین کلمات
 یا قلت حروف و غایت فصاحت و تنقیض شرائط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نانتناهی را محافظت
 می کند و کسیکه بی بذل اموال و تحشم مشقتها و تکلف مؤنثها
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغراض
 و بحکاسل و تغافل آنرا بسا دود و عاری خالی بماند بحقیقت مغبون
 و غلام باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای عرضی خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
 دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریا های مضطرب

نسیان است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده
 النفس فانها طلقة و حاد لوبها فانها سرقة الذنور چاین کلمات
 یا قلت حروف و غایت فصاحت و تنقیض شرائط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نانتناهی را محافظت
 می کند و کسیکه بی بذل اموال و تحشم مشقتها و تکلف مؤنثها
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغراض
 و بحکاسل و تغافل آنرا بسا دود و عاری خالی بماند بحقیقت مغبون
 و غلام باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای عرضی خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
 دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریا های مضطرب

نسیان است و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقد عوانده
 النفس فانها طلقة و حاد لوبها فانها سرقة الذنور چاین کلمات
 یا قلت حروف و غایت فصاحت و تنقیض شرائط بلاغت
 مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نانتناهی را محافظت
 می کند و کسیکه بی بذل اموال و تحشم مشقتها و تکلف مؤنثها
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغراض
 و بحکاسل و تغافل آنرا بسا دود و عاری خالی بماند بحقیقت مغبون
 و غلام باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
 طالبان نعمتهای عرضی خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
 دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن در دریا های مضطرب

اشفاق ترسانیان ۱۲۵
فروردین ۱۲۵
محمد طاهر زید بنی در شیراز
مقارنات راجع به کشیدن ۱۲

خدم و چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
 چاکر آن ^{۱۳} دستان ^{۱۴} و غمناک ^{۱۵}
 مضایف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت تمقصیر
 منسوب ^{۱۶}
 عیب از نزدیکان و متصلان که برارضای یکی از ایشان قادر
 نبود تا با رضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توانی متصل و پیوسته
 از انحصار الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی خدم اتماع
 کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب عدم مکن از
 اظهار تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ باز و خواهد و باین
 جمله از تحاسد و تنایع اعوان و انصار مکاعدات اعدا و مواعظات
 اضداد و بر جان تا المین بود و چندانکه زیر دستان و جنود و در نزاع باشد
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه از رازق در زیادت
 بود چه آن قوم هیچ مؤثرت کفایت ناکرده بقصد سبب مزید فکر
 و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر
 باشد

نقد و نوشته سطر در پنج و هجده
 ایستادی
 جمع عنوان در هجده
 یکی موافقت کردن و دیگری نفاق
 غلبه کند رستن
 تشفی دل خوش شدن و ادب
 اظهار کدورتی قدیمش ظاهر کرده باشد
 یعنی اظهار کدورتی
 از دوا بر رستن

و بی نیاز بود اما در تحقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در^{شد}
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاد تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری او بیشتر
و ازینجاست که غنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را هیچ چیز و
هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هر
یک بدرجه بادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشفاع بر دل او

استیلا یا بد و براندک حسد برود و از بسیار در چشم شود و از سلامت
 سلامت نماید و از ادراک لذت بها و شلوث محروم ماند نه از
 چیزی ^{دوگیری} اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند دم روی کشیده
 و سرب فرمیده بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فرا باشد و چون
 دولت او با خرسد و داده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت
 با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضائقه ^{شکلی} الا ان الملوك هم المحرومون
 به اینجا سخن اوست و بحق در صفت احوال ملوک تیر بر هفت
 صواب زده است و آنست و ابوعلی رحمه الله گوید که از بزرگترین
 بادشاهان روزگار عرضندالدوله مشایده کرده ام که این کلمات را
 استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
 تعجب می نمود و گسائیکه در ظاهر احوال ملوک نگزید و زینیت و مسند
 و سریر و مفرش و مجلس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و
 خدم و حشم و مرکب و چناب ^{و کوه} و کوه و دبدبه ایشان بنیند

نشکوه

نکوه بزرگی و شکست ۱۲ در هر آواز و اندرگی و زدن طبل و شیوه بسیار اظهار جا ۱۳

نکوه بزرگی و شکست ۱۲ در هر آواز و اندرگی و زدن طبل و شیوه بسیار اظهار جا ۱۳

گمان بزد که برین تحمل و تجربه ایشان را اشتهاج و مسرت و تمتع
 و لذت بی نهایت باشد لایعمر الله که ایشان در اشتهای
 این احوال از افکار نظار گیان عاقل باشند و باندیشان
 ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از ان شرح
 داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال ملک ملک و اگر چه اندک بود
 دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه
 و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
 بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا ببادشاهی رسد روزی چند
 در ابتدا از ان التذازی یا بدو چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
 نبیند بعد از ان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و ابقای بصیر
 بر چیزهای کند که از دایره تصرف و خارج افتد و بر اقتضای آن
 حوص نماید تا اگر نیلش دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

در غایت که در ان
 ملک ملک که پیش ازین
 بادشاه بود و در ان
 در غایت که در ان
 ملک ملک که پیش ازین
 بادشاه بود و در ان
 در غایت که در ان
 ملک ملک که پیش ازین
 بادشاه بود و در ان

تنهای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
 و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی اسباب جهانداری
 برو و بال شود و فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
 بود از جهت اشغالی که دنیا در طبیعت دارد و ولایتی و تفرقی
 که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر خود را در عقب است و
 آفات و حادثاتی که بدگر اصفان بسیار و ثروت استغرق شود
 اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و امانتمهای حقیقی که در
 ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود و مفارقت آن هیچ
 آفت صورت نه بند و چه موهبت حضرت بوبیت از صمیم استرداد
 منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ^{۱۱} داده خویش خرج بشا
 نقش الله جاودان ماند و واهب بین خیرات با شمار آن امر
 کرده است اگر امتثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمره دهد تا انگاه که نصیم
 ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

انذار ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند تنفیر میشود و متبع عقل طبع را
 درین معنی هم از جنس استخوانم اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب
 نمکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت تربیتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل
 آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در کما احت
 علت نفس حیوانی استخوانم نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
 صورت نه بند و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
 یا سگی دهنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 گردد و وظایه است که جزو این امکان چنین حرکات اقدام نمایند

۱۲ یعنی در کمال این جهت شهوت را زده بودیم و چه سبب می باشد اخلاق را زده بودیم اما بحال به همان طریقی که پیشین میگویند که درست کنند ۱۲

در نفس ناطقه تنفیر میشود و متبع عقل طبع را
 درین معنی هم از جنس استخوانم اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب
 نمکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
 آنست که بسیار بود که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت تربیتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
 وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل
 آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در کما احت
 علت نفس حیوانی استخوانم نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
 صورت نه بند و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
 یا سگی دهنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از مشغول
 گردد و وظایه است که جزو این امکان چنین حرکات اقدام نمایند

ولیکن چون عاقل همچنان این دو قوت با هم راج گذارد و داعی
 طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چه ایشان را درین باب
 بهر دو مونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیست و چون وقت همچنان
 مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تقبیله نوع ضروری
 باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجا و زحلازم نیاید
 امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکونات
 و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا حسب جرای
 عاداتی مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر کی و نسبت
 آن عادت سبقت یابد فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
 باز ای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس طبعی میضربادست
 کند در وقتیکه احتما هم بود او را مالش و یا تمتاع از طعام و التزام
 صیام چند آنکه مضرت نبیند و در توبیح و تعبیر و انواع ایلام میالفت کند و اگر

باید اینها را در عقل
 اسبابی بود و اولاد ۱۲

ببینی مناعت نماید نفس
 مالش باید
 بیایست در آن تقاعد و تف
 اعتدال با و از نهاده باشد و آنچه
 قوتی که صورت غضب را در
 ایلام در در مذکور ۱۲ و

صلى الله عليه وسلم قد وقع شدة فيه مني أن كنت جاني في رخصته إجماعاً من أنكر ما كان في نفسه من مخالفة عقل كغيري من جملة ما نفس الحق متعلق بنفسه يشد من نفسي ١٢ ١٣

[illegible]

اظهار کند و او را بخیر نیت تهمت نهد و سوال اول معاودت
 نماید و اصلاح زیاد به آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
 اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح از و فراماید تا بچیزی از آنچه
 مقتضای تعبیر و انداختن^{۱۲} کند و چون بدین مقام رسد البته
 انکاری اظهار نکند و در موافقت و کراهتی فراخوشیت نیارد
 بل مباحثت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بر روزگار
 دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
 و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجزیکه اقتضای
 محو آثار و قلع رسوم کند در محالجه تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
 بقول او بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصودست مستحکم
 شود و از معاودت نصیحتات قباض نماید تا اینجا سخن جالبینوس است
 اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از ارتفاع

علم که تو از عیب مرا آگاه کنی یعنی دوست وی با اعلام او اقدام کند ۱۲

انجام

و ایستادن ۱۲ اصلاح برانندگان
 درگاه بودن در اسنادی نمودن ۱۲ اصرار بر این
 چون آن دوست با اعلام نمودن عیوب بامر
 نماید بر این غرض خود را بر نظام سازد که من این
 ظاهر کند و عیب خود را بر نظام سازد که من این
 عیب دارم و تو را اطلاع بدهی ۱۲
 اعتماد آن دوست بر قول این شخص بآنکه غرض
 این شخص بر اصلاح نفس خود مقصود
 است تمام نمود ۱۲

بچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوست درین مقام
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با نوع افترا^{۱۲}
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تشبیه افتد و در آنچه
 افترا کرده باشد نفس اتم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
 بجا آرد و هم جالینوس در مقالاتی دیگر گفته است که اخبار مردمان را
 با عدالت^{۱۳} باشد و معنی همین است که یار کردیم و یعقوب کنی
 که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
 صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضع
 که مستشع^{۱۴} سینه افتد استفاده کند و بر سبب^{۱۵} خود اطلاع یابد
 یعنی تقصیر^{۱۶} سبب^{۱۷} مردمان کند و به هر یکی از آن خود را بنزدست
 و عتاب ملائت نماید چنانکه گویی مگر آن فعل از و صادر شده است
 و در آخر هر شب از روزی تفحص هر فعلی که در آن شب روزه کرده باشد
 باستقصای همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره های رکیک^{۱۸}

۱۲ بهتان دروغ پرستان ۱۳ عدالت ۱۴ مستشع ۱۵ سبب ۱۶ تقصیر ۱۷ سبب ۱۸ رکیک

و گیاه ریزه‌هاست خشک که بعد از آن چیزی از ما ناقص نه شود
 اجتماع کنیم و در حفظ آنچه ادوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر
 توفیر آن مقدورست و فحای ما بر تقصیر آن مقصود اهل نمانیم و چون
 بر سیه و قوت یا بیم در ملامت نفس مبالغه واجب نمانیم و حدی
 بران اقامت نکنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
 چنین کنیم نفس از مساوی از تداوع نماید و بحسنات الفت گیرد
 و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا از آفراموش نکنیم و
 همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از مافوت نشود پس گفته است
 و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفتر با و کتابها افاده حکمت
 کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
 باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
 افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابست و بیم

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بصل دارد و مانند تجا و در حد نظر و حکم بر مجزوات بقوت و اقام و طوس
 همچنین آنکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
 بلا هست و بلاوت در عملیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
 احکام محسوسات بر مجزوات در نظریات و اما در اوت قوت
 چون شوق بجا و میکه شمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
 خلافت و منسطف نسبت کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
 کند و چون علم کبانت و فال گرفتن و شعله و کیمیا نسبت کسی
 که غرض و ازان و حصول شهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
 دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه موضع خویش
 و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حکمتی و خود طبیعتی
 و بددی و تشبه نمودن با علق زمان و کودکان و اما در اوت
 قوت چون شوق بانقادات فاسده مانند خشم گرفتن بر مجزوات
 و بهائیم یا بر نوع انسان لیکن سببی که موجب غضب نبود در اکثر
 طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
 بر اکل و شرب و عشق و شغف کسی که بکسانیکه محل شهوت نباشند

ل مجزوات چون محمول و نفوس افکار و لا و غیره ۱۱ سفسطایا که گوئی در طلب معرفت و در اطلایا چیزها ۱۲ سوزن بنشین ۱۲ سوزن ۱۲

و اما تفريط در روانند فتور از طلب اقوات ضروری حفظ نسل
 و نمود شهوت و اما در اوست قوت چون اشتها^{نمی بستی} گسل خوردن
 و شهوت مقاربت ذکر یا استعمال شهوت بروهی که از قانون
 واجب خارج باشد نیست اجناس امراض بسید که در اقوای
 نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
 بسیار بر خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی
 چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
 مزمنه آن باشد و آن باین صیرت جهل بود و قوت نظری و غضب
 و بردلی و خوف و حزن و حسد و اهل و عشق و بطالت
 در قوتهاست دیگر و حکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه^{بکار می}
 آن هم تروجموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک بجای
 خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
 بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
 زردانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است
 و مفارقت یکی از دیگری مشیت خود عزائم منوط گردانیده
 در امیخته^{درا میخته}

عاقل و طبعین خوردن و نجاست خوردن ۱۲
 خوردن و نشاندن آن ۱۳
 عاقل و طبعین کجاست ۱۴

و قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی با شر با استعمال قوت دیگران
را تعدیل نمیکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود حدش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تنقیه شخص
و نوع است فائده قوت غضبی کسر قوت شهوت است تا چون
ایشان محکمی شود قوت نطفی را محال تمیز بود و این صنف علاج
مثلاً به معالجات دوائی بود نزدیک طباطبائی اگر بدین طریق هم
مرض را ملل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
باز یکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی با غلط اند و بر تفسر وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از یکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر ادا کنند و این
صنف علاج بمنزله معالجه سیمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

۴۰ مشاءا که بخیر بود اسراف کنند که این بخت که بدو طرف شود که درین میان علی حدی را از دست خود درازد و فرط غیبت ۱۲

[illegible]

بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب لیکن تباہ ترین
آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جہل بسیط سوم جہل
مربک و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفريط
و نوع سوم از جهت رد اوست علاج حیرت اما حیرت از
تغایض ادلہ خیزد و مسائل مشککہ و عجز نفس از تحقیق حق و
ابطال جہل و طریق ازالہ این زوہیت کہ مہلک ترین زوہل
باشد آنست کہ اول تذکر این قضیہ از قضایای اوست کہ جمع
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکہ کنند تا بر احوال
در ہر مسئلہ کہ در آن متخیر باشد حکم جزم کنند نفی و یک طرف از دو طرف

بیش آمدن دلیل ۱۲
یا در کردن ۱۳
ہر دو قضیہ ۱۴
یعنی حیرت از ادلہ مختلفہ کہ یک
صدق و کذب را قیاس با یکدیگر
داہ تحقیق کردن تواند شد
دل تمیز حادث فال عالم
الصلح و کل مستثنی عن الصانع
استقرا کیباید دلیل بشرط متصلہ یا بشرط تناسل
نفس متغیر پس اردن تن گویا کاش و قضایای غرضیہ است کہ محتاج بدلیل بنامند چنانکہ مقتدر و ہرگز بر دو کا فرما
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات

یعنی حیرت از ادلہ مختلفہ کہ یک
صدق و کذب را قیاس با یکدیگر
داہ تحقیق کردن تواند شد
دل تمیز حادث فال عالم
الصلح و کل مستثنی عن الصانع
استقرا کیباید دلیل بشرط متصلہ یا بشرط تناسل
نفس متغیر پس اردن تن گویا کاش و قضایای غرضیہ است کہ محتاج بدلیل بنامند چنانکہ مقتدر و ہرگز بر دو کا فرما
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات
بہم قضایای اولی یعنی امور ظاہرہ است و قد کہ جمع و رفع و نفی و اثبات

متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس با استقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوت یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات^{۱۲} سوفسطائی که به معرفت
مفالات مشتمل است علاج این مرض است علاج جبل بسیط
حقیقت این جبل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جبل
در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جبل حاصل باشد
از جهت آنکه آن کس که داند یا نیابد که میباید از تعلیم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جبل و حرکت نکردن و طریق تعلیم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباها ترین رویتی موسوم گردد و تدبیر علاج

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتی در جا و ره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان برخود غلبه
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غوره انگور را انگور و بر وجه مجاز و
مراد استعداد آن قبول صورت گندی را و همچنین مثال مردم را مردم
گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدید
داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بر آن
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و برنگالی که غایت وجود او آنست متوفّر و جاهل بخلاف این
پس همچنین آنکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود و حقوق و یا بر شا بهت
خود دیگر حیوانات بیشتر بینید در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجادات نزدیکتر باید و باضافت با اصناف جمادات در رعایت

م جمادات موجوده است بخلاف جاهل که در وجود خود نیست

فصل پنجم در بیان غایت نطق و
فصل ششم در بیان غایت نطق و
فصل هفتم در بیان غایت نطق و
فصل هشتم در بیان غایت نطق و
فصل نهم در بیان غایت نطق و
فصل دهم در بیان غایت نطق و
فصل یازدهم در بیان غایت نطق و
فصل بیستم در بیان غایت نطق و

شراط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و علم حیرانی ^{۱۱} افضل السافلین پس
 چون بدین فکر بفرغان رتبه و خاست جوهر و رکاکت طبع
 خویش که انحصار کائنات آنست و قوف یا بد اگر دروس
 اندک و بسیار انتعاشی مانده بود و طلب فضیلت علم حرکت کند
 و کمال میسر که خلق که علاج ^{۱۲} جمل مرکب حقیقت این جمل آن بود
 که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
 جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت
 نبود و چنانکه اطباء ایدان از معالجه بعضی امراض بدو علل
 مزمنه عاجز باشد اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
 باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
 نکند و این آن علم بود که ^{۱۳} جمل ازان علم به بود صدر بارز

و این علم به بود صدر بارز که علم بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت نبود و چنانکه اطباء ایدان از معالجه بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشد اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که جمل ازان علم به بود صدر بارز

انست که شریعت چیست و الهی و انور و دل خود بقیه تصور
 نماید که این اطراف غیبی دانند و از یکس غنی پر سرود
 بطلات و عظالت مانند ^{۱۴} جمل ازان علم به بود صدر بارز
 عدلی غم ز خود که من اند
 علان که د

ان اوقاف و دار و موقوفات را بحال
 تمام دارد و هم زراعت را
 زراعت را غلت نیرت
 از اراضی بومی
 مشقت اهل دیار

دوم چوبن سوم خوف اول از افراط تو لکه کند دوم از نقص ریاض
سوم پروا و قوت مناسبتی وارد و تفصیل علایجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس که مبد آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعقب بود آتش خشم فروخته شود و خون
در غلیان آید و داغ و شریانات از دخانی مظلم متملی شود تا
عقل متحجب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بسبب
انسانی مانند غار کوهی شود و ملو بحریق آتش و محتجب لمیب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغییر و اطفائی
این ماکره و رعایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب یاوت اشتعال شود اگر عقلت
تسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حلیله نمایند غضب و شعله

و این حرکت چون بعقب بود آتش خشم فروخته شود و خون در غلیان آید و داغ و شریانات از دخانی مظلم متملی شود تا عقل متحجب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بسبب انسانی مانند غار کوهی شود و ملو بحریق آتش و محتجب لمیب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغییر و اطفائی این ماکره و رعایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب یاوت اشتعال شود اگر عقلت تسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حلیله نمایند غضب و شعله

و از غلظت و طایفه نفسانی از افراط تو لکه کند دوم از نقص ریاض سوم پروا و قوت مناسبتی وارد و تفصیل علایجات اینست علاج غضب حرکتی بود نفس که مبد آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعقب بود آتش خشم فروخته شود و خون در غلیان آید و داغ و شریانات از دخانی مظلم متملی شود تا عقل متحجب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بسبب انسانی مانند غار کوهی شود و ملو بحریق آتش و محتجب لمیب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغییر و اطفائی این ماکره و رعایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب یاوت اشتعال شود اگر عقلت تسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حلیله نمایند غضب و شعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف افراد این حال مختلف
 افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب که سبت که از کمتر شرری اشتعال
 یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
 سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
 چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
 ترتیب باعتبار حال غضب بود و در غفوان مبدای حرکت اما
 انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب مساوی نمایند
 چنانکه از اندک آتشی که از احکاک ضعیف متواتر در چوب
 حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
 چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میخ و صاعقه که چگونه
 از احکاک و بخار طرب و یا بس بر یکدیگر اشتعال بیروق و
 فو ق صواعق که بر کوه های سخت و سنگ های خاره گذرند

و اما زود و جریانی قوت عکس بر افق ۱۱ صواعق مجموع صاعقه یعنی آتشی که از آسمان آید از تحت اشتعال ۱۲ در میان شعله های دیگر

و این قوت عکس را از دست خود می بینیم و در این قوت عکس که در حال غضب عکس قوت کی باشد
 از این قوت عکس که در حال غضب عکس قوت کی باشد
 از این قوت عکس که در حال غضب عکس قوت کی باشد
 از این قوت عکس که در حال غضب عکس قوت کی باشد

که آب بن باخس قبح موضع نگذند من چندانکه از چوپای است
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتیم و امام را و بجا ج موجب از آله الفت و حدوث
تبائن و تباعض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفق و طجرت
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مژ و بجا ج از فساد های بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین و صاف تر است
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند معفو بود کائن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مزاج و لایزال امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه مزاج بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعایه فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاجیکه
با او بگردند اگر کس لی الرابته و اما و قوت بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصداً اعتدال کنند و لیکن چون شروع
نمایند بجا و زت حد تعدی کنند تا سبب شست شود و غضب

همانکه در این کتاب مذکور است و این طرافت است ۱۲
طرافت چهارم که از مزاج خلط است ۱۳
همانکه در این کتاب مذکور است و این طرافت است ۱۴
طرافت پنجم که از مزاج خلط است ۱۵
طرافت ششم که از مزاج خلط است ۱۶
طرافت هفتم که از مزاج خلط است ۱۷
طرافت هشتم که از مزاج خلط است ۱۸
طرافت نهم که از مزاج خلط است ۱۹
طرافت دهم که از مزاج خلط است ۲۰
طرافت یازدهم که از مزاج خلط است ۲۱
طرافت دوازدهم که از مزاج خلط است ۲۲
طرافت سیزدهم که از مزاج خلط است ۲۳
طرافت چهاردهم که از مزاج خلط است ۲۴
طرافت پانزدهم که از مزاج خلط است ۲۵
طرافت شانزدهم که از مزاج خلط است ۲۶
طرافت هجدهم که از مزاج خلط است ۲۷
طرافت بیستم که از مزاج خلط است ۲۸
طرافت سی و یکم که از مزاج خلط است ۲۹
طرافت سی و دوم که از مزاج خلط است ۳۰
طرافت سی و سوم که از مزاج خلط است ۳۱
طرافت سی و چهارم که از مزاج خلط است ۳۲
طرافت سی و پنجم که از مزاج خلط است ۳۳
طرافت سی و ششم که از مزاج خلط است ۳۴
طرافت سی و هفتم که از مزاج خلط است ۳۵
طرافت سی و هشتم که از مزاج خلط است ۳۶
طرافت سی و نهم که از مزاج خلط است ۳۷
طرافت سی و دهم که از مزاج خلط است ۳۸
طرافت سی و یازدهم که از مزاج خلط است ۳۹
طرافت سی و دوازدهم که از مزاج خلط است ۴۰
طرافت سی و سیزدهم که از مزاج خلط است ۴۱
طرافت سی و چهاردهم که از مزاج خلط است ۴۲
طرافت سی و پانزدهم که از مزاج خلط است ۴۳
طرافت سی و شانزدهم که از مزاج خلط است ۴۴
طرافت سی و هجدهم که از مزاج خلط است ۴۵
طرافت سی و بیستم که از مزاج خلط است ۴۶
طرافت سی و یکم که از مزاج خلط است ۴۷
طرافت سی و دوم که از مزاج خلط است ۴۸
طرافت سی و سوم که از مزاج خلط است ۴۹
طرافت سی و چهارم که از مزاج خلط است ۵۰
طرافت سی و پنجم که از مزاج خلط است ۵۱
طرافت سی و ششم که از مزاج خلط است ۵۲
طرافت سی و هفتم که از مزاج خلط است ۵۳
طرافت سی و هشتم که از مزاج خلط است ۵۴
طرافت سی و نهم که از مزاج خلط است ۵۵
طرافت سی و دهم که از مزاج خلط است ۵۶
طرافت سی و یازدهم که از مزاج خلط است ۵۷
طرافت سی و دوازدهم که از مزاج خلط است ۵۸
طرافت سی و سیزدهم که از مزاج خلط است ۵۹
طرافت سی و چهاردهم که از مزاج خلط است ۶۰
طرافت سی و پانزدهم که از مزاج خلط است ۶۱
طرافت سی و شانزدهم که از مزاج خلط است ۶۲
طرافت سی و هجدهم که از مزاج خلط است ۶۳
طرافت سی و بیستم که از مزاج خلط است ۶۴
طرافت سی و یکم که از مزاج خلط است ۶۵
طرافت سی و دوم که از مزاج خلط است ۶۶
طرافت سی و سوم که از مزاج خلط است ۶۷
طرافت سی و چهارم که از مزاج خلط است ۶۸
طرافت سی و پنجم که از مزاج خلط است ۶۹
طرافت سی و ششم که از مزاج خلط است ۷۰
طرافت سی و هفتم که از مزاج خلط است ۷۱
طرافت سی و هشتم که از مزاج خلط است ۷۲
طرافت سی و نهم که از مزاج خلط است ۷۳
طرافت سی و دهم که از مزاج خلط است ۷۴
طرافت سی و یازدهم که از مزاج خلط است ۷۵
طرافت سی و دوازدهم که از مزاج خلط است ۷۶
طرافت سی و سیزدهم که از مزاج خلط است ۷۷
طرافت سی و چهاردهم که از مزاج خلط است ۷۸
طرافت سی و پانزدهم که از مزاج خلط است ۷۹
طرافت سی و شانزدهم که از مزاج خلط است ۸۰
طرافت سی و هجدهم که از مزاج خلط است ۸۱
طرافت سی و بیستم که از مزاج خلط است ۸۲
طرافت سی و یکم که از مزاج خلط است ۸۳
طرافت سی و دوم که از مزاج خلط است ۸۴
طرافت سی و سوم که از مزاج خلط است ۸۵
طرافت سی و چهارم که از مزاج خلط است ۸۶
طرافت سی و پنجم که از مزاج خلط است ۸۷
طرافت سی و ششم که از مزاج خلط است ۸۸
طرافت سی و هفتم که از مزاج خلط است ۸۹
طرافت سی و هشتم که از مزاج خلط است ۹۰
طرافت سی و نهم که از مزاج خلط است ۹۱
طرافت سی و دهم که از مزاج خلط است ۹۲
طرافت سی و یازدهم که از مزاج خلط است ۹۳
طرافت سی و دوازدهم که از مزاج خلط است ۹۴
طرافت سی و سیزدهم که از مزاج خلط است ۹۵
طرافت سی و چهاردهم که از مزاج خلط است ۹۶
طرافت سی و پانزدهم که از مزاج خلط است ۹۷
طرافت سی و شانزدهم که از مزاج خلط است ۹۸
طرافت سی و هجدهم که از مزاج خلط است ۹۹
طرافت سی و بیستم که از مزاج خلط است ۱۰۰

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و اندای ایشان
 مبالغه زیاده میکند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقدار
 شود ازین مرتبه بگذرد و باهاکم زبان بسته و جمادات چون آبی و
 متعینین معامله در پیش گیرند و بقصد ضرب خروگاو و قتل گاو تر
 و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبند و بسیار باشد که کسانی که
 بقطر تهوری منسوب باشند ازین طائفه بایر و با و باران چون نه
 بروقی هوا می ایشان آید شطیط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
 ایشان آرد یا قفل حبس استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
 بخایند و زبان بژن نام و سخن نافرجام ملویش گردانند از قدای ملوک از
 شخصه باز گفته اند که چون کشتیه ای او از سفر دریا دیرتر رسید می
 بسبب تشنگی بر دریا خشم گرفت و دریا را بر خستین آهبا و انباشتن بگو
 نهاد و کردی و استاد ابو علی رحمه الله علیه می گوید که یکی از سفهای
 روزگار را بسبب آنکه چون لشب در ماه تاب خفتی رنجور شدی بر ماه
 خشم گرفت و شبی و شبی و شبی و زبان کشادی و در اشعار به جو گفتی
 و به جوهای او ماه را مشهورست فی الجملة اعتدال این افعال با فراط قبح

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و اندای ایشان
 مبالغه زیاده میکند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقدار
 شود ازین مرتبه بگذرد و باهاکم زبان بسته و جمادات چون آبی و
 متعینین معامله در پیش گیرند و بقصد ضرب خروگاو و قتل گاو تر
 و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبند و بسیار باشد که کسانی که
 بقطر تهوری منسوب باشند ازین طائفه بایر و با و باران چون نه
 بروقی هوا می ایشان آید شطیط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم اراده
 ایشان آرد یا قفل حبس استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
 بخایند و زبان بژن نام و سخن نافرجام ملویش گردانند از قدای ملوک از
 شخصه باز گفته اند که چون کشتیه ای او از سفر دریا دیرتر رسید می
 بسبب تشنگی بر دریا خشم گرفت و دریا را بر خستین آهبا و انباشتن بگو
 نهاد و کردی و استاد ابو علی رحمه الله علیه می گوید که یکی از سفهای
 روزگار را بسبب آنکه چون لشب در ماه تاب خفتی رنجور شدی بر ماه
 خشم گرفت و شبی و شبی و شبی و زبان کشادی و در اشعار به جو گفتی
 و به جوهای او ماه را مشهورست فی الجملة اعتدال این افعال با فراط قبح

از عفو و اعتقاد یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاها دارد و شرط
 عدالت که مقتضای اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت کنند
 که سفسی بر تعرض عرض او بزرگ عیب نقص اقدام نموده بود یکی
 از خواص گفت اگر فلک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل
 باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
 ادرازی و درست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و
 باعث ارض و انشای معائب من مشغول باشد او را موده در از زبانی
 داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را که
 بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار آنگیخته اسیر کردند
 اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
 من تو بودم او را بکشتی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
 نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و
 تمهید علاجات آن و چون جسم مو او این مرض کرده باشند
 دفع امراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در این تفصیلست
 حلم و استعمال نکافات یا تفاؤل بر حسب استصواب رای مجال

له اعفا چشم پوشی کردن ۱۱
 تعرض عرض نمودن ۱۲
 عتبت عیب ۱۳
 عتبت عیب ۱۴
 عتبت عیب ۱۵
 عتبت عیب ۱۶
 عتبت عیب ۱۷
 عتبت عیب ۱۸
 عتبت عیب ۱۹
 عتبت عیب ۲۰
 عتبت عیب ۲۱
 عتبت عیب ۲۲
 عتبت عیب ۲۳
 عتبت عیب ۲۴
 عتبت عیب ۲۵
 عتبت عیب ۲۶
 عتبت عیب ۲۷
 عتبت عیب ۲۸
 عتبت عیب ۲۹
 عتبت عیب ۳۰
 عتبت عیب ۳۱
 عتبت عیب ۳۲
 عتبت عیب ۳۳
 عتبت عیب ۳۴
 عتبت عیب ۳۵
 عتبت عیب ۳۶
 عتبت عیب ۳۷
 عتبت عیب ۳۸
 عتبت عیب ۳۹
 عتبت عیب ۴۰
 عتبت عیب ۴۱
 عتبت عیب ۴۲
 عتبت عیب ۴۳
 عتبت عیب ۴۴
 عتبت عیب ۴۵
 عتبت عیب ۴۶
 عتبت عیب ۴۷
 عتبت عیب ۴۸
 عتبت عیب ۴۹
 عتبت عیب ۵۰
 عتبت عیب ۵۱
 عتبت عیب ۵۲
 عتبت عیب ۵۳
 عتبت عیب ۵۴
 عتبت عیب ۵۵
 عتبت عیب ۵۶
 عتبت عیب ۵۷
 عتبت عیب ۵۸
 عتبت عیب ۵۹
 عتبت عیب ۶۰
 عتبت عیب ۶۱
 عتبت عیب ۶۲
 عتبت عیب ۶۳
 عتبت عیب ۶۴
 عتبت عیب ۶۵
 عتبت عیب ۶۶
 عتبت عیب ۶۷
 عتبت عیب ۶۸
 عتبت عیب ۶۹
 عتبت عیب ۷۰
 عتبت عیب ۷۱
 عتبت عیب ۷۲
 عتبت عیب ۷۳
 عتبت عیب ۷۴
 عتبت عیب ۷۵
 عتبت عیب ۷۶
 عتبت عیب ۷۷
 عتبت عیب ۷۸
 عتبت عیب ۷۹
 عتبت عیب ۸۰
 عتبت عیب ۸۱
 عتبت عیب ۸۲
 عتبت عیب ۸۳
 عتبت عیب ۸۴
 عتبت عیب ۸۵
 عتبت عیب ۸۶
 عتبت عیب ۸۷
 عتبت عیب ۸۸
 عتبت عیب ۸۹
 عتبت عیب ۹۰
 عتبت عیب ۹۱
 عتبت عیب ۹۲
 عتبت عیب ۹۳
 عتبت عیب ۹۴
 عتبت عیب ۹۵
 عتبت عیب ۹۶
 عتبت عیب ۹۷
 عتبت عیب ۹۸
 عتبت عیب ۹۹
 عتبت عیب ۱۰۰

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
 خائف شود یا نش ^{۱۲} آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع
 آن از احد قدرت و وسع بشریت خارج است و اندک در استعفاء آن
 جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
 حدوث آن محذور خواهد یافت اگر خوف و فرغ و اضطراب و
 جزع منقص گردد اندر تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند و خسران دنیا یا کمال آخرت جمع کند و بدبختی و جهان
 شود و چون خوشنیت را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود دنیا
 نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که خوف موسوم است
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
 و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استعفاء خوف
 جز تعجیل تا لم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

۱۲ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
 ۱۳ ای این شغل را
 ۱۴ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

۱۵ ای همان از مصالح دنیوی و سعادت ابدی

ای این شغل را
 ۱۶ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
 ۱۷ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
 ۱۸ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
 ۱۹ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش
 ۲۰ یعنی تا زمانی که حاصل شود جهان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

بطن جسم اهل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش
 دارد بهلمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
 این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بنفس خود خوار کند
 و بر کاریکه آراعاتی بدو عاقبتی و خیم بود اقام نماید چه از تکاب
 قبائح فعل کسی بود که نظیمیت ممکن حاصل باشد و آنکه دانند که طوطی قبیح
 مستعدی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذ که او بدان
 ممکن بهر چه ممکن بود و قوعش نامستبدع بهمانا بران اقدام نماید
 پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بود خوب حکم کند و در
 قسم دوم آنکه بر ممکن با متناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
 اعتبار کنند این دو نوع خوف سلامت نماید و الله اعلم علاج خوف
 مگر چون برگ عام ترین و سخت ترین خوف است در آن اشیاء سخنی چند

شروع بجای کردی ۱۲
 ۵ سستی شجاع میگردانید ۱۳
 ۵ این غایت نباشد ۱۴
 ۵ نفس این غایت نباشد ۱۵
 ۵ درم و آنکه سبب

یعنی حقیقت ممکن
 و معنی در امانت و چگونگی آن
 که در عدم او مساوی با قدر ۱۳
 استبداد بدین دعوت و تحبب از خود
 و قوت آن بین و عیب نیست البته غایتش بدین
 نماید و عیب را از آنچه توهمات نفسی است که در بعضی اوقات
 ۵ یعنی چون احتمال مواضعه بعمل آید و در بعضی اوقات
 ۵ حال از چنین فعل با از ظاهر است و در او از حد اعتداف و خرم ۱۴
 ۵ بعد از عقل است و در او از حد اعتداف و خرم ۱۴
 ۵ مراد از قسم اول آنکه سبب
 آن خوف نفسانی است

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
 نداند که معا و نفس تا کجا است یا گمان برد که با خلل اجزای بدن
 و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات و لازم آید تا عالم موجود بماند
 و او از آن بخیبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از الم امراضی
 که مودی بود بدن صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر سرد یا
 متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بدو
 و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق
 باشد و منشای آن جهل محض بیا نش آنست که کسیکه حقیقت گنبد
 باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
 مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
 چنانکه در کتب حکمت مبین است در اول کتاب بدان اشارتی
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با خلل بدن
 فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که متعاقب
 نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
 و خدا از این جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است
 خوف^{۱۲}

تا آنکه بداند که مرگ چیست یا نداند که معا و نفس تا کجا است یا گمان برد که با خلل اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات و لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بخیبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از الم امراضی که مودی بود بدن صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر سرد یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بدو و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق باشد و منشای آن جهل محض بیا نش آنست که کسیکه حقیقت گنبد باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با خلل بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که متعاقب نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و خدا از این جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است

تا آنکه بداند که مرگ چیست یا نداند که معا و نفس تا کجا است یا گمان برد که با خلل اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات و لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بخیبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود و از الم امراضی که مودی بود بدن صعب تر یا بعد الموت از عقاب تر سرد یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بدو و اولادی که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و تحقیق باشد و منشای آن جهل محض بیا نش آنست که کسیکه حقیقت گنبد باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با خلل بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که متعاقب نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و خدا از این جهل است که علما و حکما را بطلب تعب باعث شده است

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخوابی و سرخختی
 کرده تا از سرخ این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و
 چون راحت حقیقی آن بود که از سرخ بدن بائی یابند و سرخ حقیقی
 جهل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال یافت فنا و قلت بقا و کثرت
 هموم و انواع عنا مقارن امور و تمیوی یافته اند پس بر قدر ضروری
 قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند ^{۱۲} فضول عیشی بغایتی
 نرسد که و رای آن غایتی دیگر نباشد و مرگ بحقیقت این حرص بود
 نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ در انواع بود
 یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و مموت ارادی است
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبیعی مفارقت
 نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی و نبوی مشروط باکل و
 شرب بحیات طبیعی بقای جاودانی و غبطه و سرور و افلاطون

در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

از مفارقت آن خائف چنین کس در نهایت بعد بود از قرارگاه خویش
 او متوجه بود ضعیفی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
 بسبب ظنی که با لم آن دارد و علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
 چه لم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
 نفس نبود او را احساس لم نبود چه احساس لم توسط نفس است پس
 معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
 و بدن متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما
 آنکس که از عقاب ترسد از موت ترسد از عقابی می ترسد که بعد
 از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود
 بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق عقاب
 بود مقرو چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
 پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و با بیان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباها بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن
 جمع ملک ۱۲

۱۴ از آن ترسد که اثری نیست زیرا که هرگاه انسان اقدام بر ذنوب نکند و از ملکهای تباها و استخوانهای پیر خود باز خورده و از خوف اقدام بر ذنوب است
 و انسان را آن خافل و جاہل ۱۲ قلع باقی بکشد ۱۲ ای بقای که متعلق بکوس باشد ۱۲

لذات نفسانی و حصول اسباب
 آن که اولی است در سائر امور
 از یک خطی بر این نیست ۱۲
 ای احساس لم نیست که بعد از
 آن بدن را معلوم نیست که چون
 لم خود را می شنود ۱۲
 از سوال می کند که این عمل
 خود را می شنود ۱۲

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست
 ازان غافل است و بدان جاہل علاج جبل علم بود و ہمین بود حال آنکه
 نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجالی بعد از مرگ
 اعتراف کرد بقا اعتراف کرده است و چون میگوید بنیادم که آن
 حال چیست بجبل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است و چون در آن
 شود خون و زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف بیل و ولد و مال
 و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
 و مکروهی است بر آنچه حزن را دران فائده نیست علاج حزن
 بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مروج از کائنات است
 و در فلسفه مقرر است که هر کائناتی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود
 نخواسته باشد که کائن بود و هر که کائن خود خواهد فساد ذات خود
 خواسته باشد پس فساد نخواستن و فساد خواستن اوست و کون
 خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بمحال
 التفات نمیداد و اگر اسلاف ما بای ما وفات نه کردند می نوبت
 وجود باز رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای مقتدمان باین ممکن

نهایت کون خواستن او که لازم آن فساد است زیرا که هر کون را فساد لازم است پس ای بجهل استوار شود

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی بودند
 در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمه الله علیه در بیان این معنی
 تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
 گذشتگان که اولاد عقب و معروف معین باشد چون امیرالمومنین
 علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
 او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه نژاد بودندی همانا عدد
 ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چنانچه از ایشان که امروز در بلاد
 بیخ مسکون بر آنکه اند باقیهای عظیم و انواع استیصال که با اهل
 این خانه این راه یافته است دو سیت هزار نفر نیز یک بود و چون
 اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد با همه
 باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و بهر خصیصه
 او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
 مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

و بعد از آنکه از جمیع مردمان که در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند و در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند و در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند

چند

از عدد فرزندان او و در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند و در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند و در این مدت چهار صد سال از ایشان باقی ماندند

۱- شطرنج مغرب، سبک انباری معروف کراوات حکم کلایه بندی نو، شیرازان انتشارات نوحه و هنر دیگر، تهران در سال ۱۳۷۲
دبی: ناظر اول را هم گویند ۱۳۸۴

آتشی آنچه اقتضا کند مستزید بر آس آن مزیدی صورت نبرد و وجود
 آدمی برین وضع و سهولت وجود نیست که در ای آن هیچ غایت
 متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
 بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
 بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن این غایت
 امل نیست بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را
 تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در سیری رغبت
 کرده باشد و لا محاله در حال سیری نقصان حرارت عجز پیری و
 بطلان طوبت اصلی و ضعف اعضا می رسد حادث میشود و
 قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
 طبع و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهار گانه او ته تعبت
 لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعد از آن
 موت اجبا و فقدان عزه و قوا و مصائب و طرق نوائب و فقر
 حاجت دیگران و شربت و محنت هم تابع این حالت افتد
 و خائف ازین جمله در مبدأ امل که پیر ازای عمر رغبت نموده طالب

که درازی عمر را بداند و دراز و بجزو سپرد و داغ و پیوسته و غیره **صلی** چنانکه در ای عمر را این احوال لازم **صلی**

این احوال بوده است که بارز و میخواست و منتظر امثال این بکاره
می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبایع ^{فانی} اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و دروزی چند معدود در حبابه
تصرف داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مرگ است
ای نفس ناطقه ^{۱۲}
مکان و زمان برسد و حضرت اکیمت که بمنزل ابرار و دارالقر از انبیا
است پیوندد و از مرگ و استیاله و فنا امین شود همانا ازین حالت
زیاده استیغاری بخود راه ندهد و تعجیل تاخیر که اتفاق افتد مبالغت
نکند و بالکتاب شقاوت و سیل نظرات برینج که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عزیمت منزل فجار و مرجع اشقیاء
و اشرار باشد راضی نشود و هو مستعان اما امراض قوت جذب
هر چند از حیز حضرت مجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت حیز و حسد است ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و یوم و چهارم از حیز رذالت کیفیت باشد و معالجات
آن انیسیت علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

۱۲ : ۱۳ : ۱۴ : ۱۵ : ۱۶ : ۱۷ : ۱۸ : ۱۹ : ۲۰ : ۲۱ : ۲۲ : ۲۳ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۶ : ۲۷ : ۲۸ : ۲۹ : ۳۰ : ۳۱ : ۳۲ : ۳۳ : ۳۴ : ۳۵ : ۳۶ : ۳۷ : ۳۸ : ۳۹ : ۴۰ : ۴۱ : ۴۲ : ۴۳ : ۴۴ : ۴۵ : ۴۶ : ۴۷ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۰ : ۵۱ : ۵۲ : ۵۳ : ۵۴ : ۵۵ : ۵۶ : ۵۷ : ۵۸ : ۵۹ : ۶۰ : ۶۱ : ۶۲ : ۶۳ : ۶۴ : ۶۵ : ۶۶ : ۶۷ : ۶۸ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۷۲ : ۷۳ : ۷۴ : ۷۵ : ۷۶ : ۷۷ : ۷۸ : ۷۹ : ۸۰ : ۸۱ : ۸۲ : ۸۳ : ۸۴ : ۸۵ : ۸۶ : ۸۷ : ۸۸ : ۸۹ : ۹۰ : ۹۱ : ۹۲ : ۹۳ : ۹۴ : ۹۵ : ۹۶ : ۹۷ : ۹۸ : ۹۹ : ۱۰۰ : ۱۰۱ : ۱۰۲ : ۱۰۳ : ۱۰۴ : ۱۰۵ : ۱۰۶ : ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۱۰۹ : ۱۱۰ : ۱۱۱ : ۱۱۲ : ۱۱۳ : ۱۱۴ : ۱۱۵ : ۱۱۶ : ۱۱۷ : ۱۱۸ : ۱۱۹ : ۱۲۰ : ۱۲۱ : ۱۲۲ : ۱۲۳ : ۱۲۴ : ۱۲۵ : ۱۲۶ : ۱۲۷ : ۱۲۸ : ۱۲۹ : ۱۳۰ : ۱۳۱ : ۱۳۲ : ۱۳۳ : ۱۳۴ : ۱۳۵ : ۱۳۶ : ۱۳۷ : ۱۳۸ : ۱۳۹ : ۱۴۰ : ۱۴۱ : ۱۴۲ : ۱۴۳ : ۱۴۴ : ۱۴۵ : ۱۴۶ : ۱۴۷ : ۱۴۸ : ۱۴۹ : ۱۵۰ : ۱۵۱ : ۱۵۲ : ۱۵۳ : ۱۵۴ : ۱۵۵ : ۱۵۶ : ۱۵۷ : ۱۵۸ : ۱۵۹ : ۱۶۰ : ۱۶۱ : ۱۶۲ : ۱۶۳ : ۱۶۴ : ۱۶۵ : ۱۶۶ : ۱۶۷ : ۱۶۸ : ۱۶۹ : ۱۷۰ : ۱۷۱ : ۱۷۲ : ۱۷۳ : ۱۷۴ : ۱۷۵ : ۱۷۶ : ۱۷۷ : ۱۷۸ : ۱۷۹ : ۱۸۰ : ۱۸۱ : ۱۸۲ : ۱۸۳ : ۱۸۴ : ۱۸۵ : ۱۸۶ : ۱۸۷ : ۱۸۸ : ۱۸۹ : ۱۹۰ : ۱۹۱ : ۱۹۲ : ۱۹۳ : ۱۹۴ : ۱۹۵ : ۱۹۶ : ۱۹۷ : ۱۹۸ : ۱۹۹ : ۲۰۰ : ۲۰۱ : ۲۰۲ : ۲۰۳ : ۲۰۴ : ۲۰۵ : ۲۰۶ : ۲۰۷ : ۲۰۸ : ۲۰۹ : ۲۱۰ : ۲۱۱ : ۲۱۲ : ۲۱۳ : ۲۱۴ : ۲۱۵ : ۲۱۶ : ۲۱۷ : ۲۱۸ : ۲۱۹ : ۲۲۰ : ۲۲۱ : ۲۲۲ : ۲۲۳ : ۲۲۴ : ۲۲۵ : ۲۲۶ : ۲۲۷ : ۲۲۸ : ۲۲۹ : ۲۳۰ : ۲۳۱ : ۲۳۲ : ۲۳۳ : ۲۳۴ : ۲۳۵ : ۲۳۶ : ۲۳۷ : ۲۳۸ : ۲۳۹ : ۲۴۰ : ۲۴۱ : ۲۴۲ : ۲۴۳ : ۲۴۴ : ۲۴۵ : ۲۴۶ : ۲۴۷ : ۲۴۸ : ۲۴۹ : ۲۵۰ : ۲۵۱ : ۲۵۲ : ۲۵۳ : ۲۵۴ : ۲۵۵ : ۲۵۶ : ۲۵۷ : ۲۵۸ : ۲۵۹ : ۲۶۰ : ۲۶۱ : ۲۶۲ : ۲۶۳ : ۲۶۴ : ۲۶۵ : ۲۶۶ : ۲۶۷ : ۲۶۸ : ۲۶۹ : ۲۷۰ : ۲۷۱ : ۲۷۲ : ۲۷۳ : ۲۷۴ : ۲۷۵ : ۲۷۶ : ۲۷۷ : ۲۷۸ : ۲۷۹ : ۲۸۰ : ۲۸۱ : ۲۸۲ : ۲۸۳ : ۲۸۴ : ۲۸۵ : ۲۸۶ : ۲۸۷ : ۲۸۸ : ۲۸۹ : ۲۹۰ : ۲۹۱ : ۲۹۲ : ۲۹۳ : ۲۹۴ : ۲۹۵ : ۲۹۶ : ۲۹۷ : ۲۹۸ : ۲۹۹ : ۳۰۰ : ۳۰۱ : ۳۰۲ : ۳۰۳ : ۳۰۴ : ۳۰۵ : ۳۰۶ : ۳۰۷ : ۳۰۸ : ۳۰۹ : ۳۱۰ : ۳۱۱ : ۳۱۲ : ۳۱۳ : ۳۱۴ : ۳۱۵ : ۳۱۶ : ۳۱۷ : ۳۱۸ : ۳۱۹ : ۳۲۰ : ۳۲۱ : ۳۲۲ : ۳۲۳ : ۳۲۴ : ۳۲۵ : ۳۲۶ : ۳۲۷ : ۳۲۸ : ۳۲۹ : ۳۳۰ : ۳۳۱ : ۳۳۲ : ۳۳۳ : ۳۳۴ : ۳۳۵ : ۳۳۶ : ۳۳۷ : ۳۳۸ : ۳۳۹ : ۳۴۰ : ۳۴۱ : ۳۴۲ : ۳۴۳ : ۳۴۴ : ۳۴۵ : ۳۴۶ : ۳۴۷ : ۳۴۸ : ۳۴۹ : ۳۵۰ : ۳۵۱ : ۳۵۲ : ۳۵۳ : ۳۵۴ : ۳۵۵ : ۳۵۶ : ۳۵۷ : ۳۵۸ : ۳۵۹ : ۳۶۰ : ۳۶۱ : ۳۶۲ : ۳۶۳ : ۳۶۴ : ۳۶۵ : ۳۶۶ : ۳۶۷ : ۳۶۸ : ۳۶۹ : ۳۷۰ : ۳۷۱ : ۳۷۲ : ۳۷۳ : ۳۷۴ : ۳۷۵ : ۳۷۶ : ۳۷۷ : ۳۷۸ : ۳۷۹ : ۳۸۰ : ۳۸۱ : ۳۸۲ : ۳۸۳ : ۳۸۴ : ۳۸۵ : ۳۸۶ : ۳۸۷ : ۳۸۸ : ۳۸۹ : ۳۹۰ : ۳۹۱ : ۳۹۲ : ۳۹۳ : ۳۹۴ : ۳۹۵ : ۳۹۶ : ۳۹۷ : ۳۹۸ : ۳۹۹ : ۴۰۰ : ۴۰۱ : ۴۰۲ : ۴۰۳ : ۴۰۴ : ۴۰۵ : ۴۰۶ : ۴۰۷ : ۴۰۸ : ۴۰۹ : ۴۱۰ : ۴۱۱ : ۴۱۲ : ۴۱۳ : ۴۱۴ : ۴۱۵ : ۴۱۶ : ۴۱۷ : ۴۱۸ : ۴۱۹ : ۴۲۰ : ۴۲۱ : ۴۲۲ : ۴۲۳ : ۴۲۴ : ۴۲۵ : ۴۲۶ : ۴۲۷ : ۴۲۸ : ۴۲۹ : ۴۳۰ : ۴۳۱ : ۴۳۲ : ۴۳۳ : ۴۳۴ : ۴۳۵ : ۴۳۶ : ۴۳۷ : ۴۳۸ : ۴۳۹ : ۴۴۰ : ۴۴۱ : ۴۴۲ : ۴۴۳ : ۴۴۴ : ۴۴۵ : ۴۴۶ : ۴۴۷ : ۴۴۸ : ۴۴۹ : ۴۵۰ : ۴۵۱ : ۴۵۲ : ۴۵۳ : ۴۵۴ : ۴۵۵ : ۴۵۶ : ۴۵۷ : ۴۵۸ : ۴۵۹ : ۴۶۰ : ۴۶۱ : ۴۶۲ : ۴۶۳ : ۴۶۴ : ۴۶۵ : ۴۶۶ : ۴۶۷ : ۴۶۸ : ۴۶۹ : ۴۷۰ : ۴۷۱ : ۴۷۲ : ۴۷۳ : ۴۷۴ : ۴۷۵ : ۴۷۶ : ۴۷۷ : ۴۷۸ : ۴۷۹ : ۴۸۰ : ۴۸۱ : ۴۸۲ : ۴۸۳ : ۴۸۴ : ۴۸۵ : ۴۸۶ : ۴۸۷ : ۴۸۸ : ۴۸۹ : ۴۹۰ : ۴۹۱ : ۴۹۲ : ۴۹۳ : ۴۹۴ : ۴۹۵ : ۴۹۶ : ۴۹۷ : ۴۹۸ : ۴۹۹ : ۵۰۰ : ۵۰۱ : ۵۰۲ : ۵۰۳ : ۵۰۴ : ۵۰۵ : ۵۰۶ : ۵۰۷ : ۵۰۸ : ۵۰۹ : ۵۱۰ : ۵۱۱ : ۵۱۲ : ۵۱۳ : ۵۱۴ : ۵۱۵ : ۵۱۶ : ۵۱۷ : ۵۱۸ : ۵۱۹ : ۵۲۰ : ۵۲۱ : ۵۲۲ : ۵۲۳ : ۵۲۴ : ۵۲۵ : ۵۲۶ : ۵۲۷ : ۵۲۸ : ۵۲۹ : ۵۳۰ : ۵۳۱ : ۵۳۲ : ۵۳۳ : ۵۳۴ : ۵۳۵ : ۵۳۶ : ۵۳۷ : ۵۳۸ : ۵۳۹ : ۵۴۰ : ۵۴۱ : ۵۴۲ : ۵۴۳ : ۵۴۴ : ۵۴۵ : ۵۴۶ : ۵۴۷ : ۵۴۸ : ۵۴۹ : ۵۵۰ : ۵۵۱ : ۵۵۲ : ۵۵۳ : ۵۵۴ : ۵۵۵ : ۵۵۶ : ۵۵۷ : ۵۵۸ : ۵۵۹ : ۵۶۰ : ۵۶۱ : ۵۶۲ : ۵۶۳ : ۵۶۴ : ۵۶۵ : ۵۶۶ : ۵۶۷ : ۵۶۸ : ۵۶۹ : ۵۷۰ : ۵۷۱ : ۵۷۲ : ۵۷۳ : ۵۷۴ : ۵۷۵ : ۵۷۶ : ۵۷۷ : ۵۷۸ : ۵۷۹ : ۵۸۰ : ۵۸۱ : ۵۸۲ : ۵۸۳ : ۵۸۴ : ۵۸۵ : ۵۸۶ : ۵۸۷ : ۵۸۸ : ۵۸۹ : ۵۹۰ : ۵۹۱ : ۵۹۲ : ۵۹۳ : ۵۹۴ : ۵۹۵ : ۵۹۶ : ۵۹۷ : ۵۹۸ : ۵۹۹ : ۶۰۰ : ۶۰۱ : ۶۰۲ : ۶۰۳ : ۶۰۴ : ۶۰۵ : ۶۰۶ : ۶۰۷ : ۶۰۸ : ۶۰۹ : ۶۱۰ : ۶۱۱ : ۶۱۲ : ۶۱۳ : ۶۱۴ : ۶۱۵ : ۶۱۶ : ۶۱۷ : ۶۱۸ : ۶۱۹ : ۶۲۰ : ۶۲۱ : ۶۲۲ : ۶۲۳ : ۶۲۴ : ۶۲۵ : ۶۲۶ : ۶۲۷ : ۶۲۸ : ۶۲۹ : ۶۳۰ : ۶۳۱ : ۶۳۲ : ۶۳۳ : ۶۳۴ : ۶۳۵ : ۶۳۶ : ۶۳۷ : ۶۳۸ : ۶۳۹ : ۶۴۰ : ۶۴۱ : ۶۴۲ : ۶۴۳ : ۶۴۴ : ۶۴۵ : ۶۴۶ : ۶۴۷ : ۶۴۸ : ۶۴۹ : ۶۵۰ : ۶۵۱ : ۶۵۲ : ۶۵۳ : ۶۵۴ : ۶۵۵ : ۶۵۶ : ۶۵۷ : ۶۵۸ : ۶۵۹ : ۶۶۰ : ۶۶۱ : ۶۶۲ : ۶۶۳ : ۶۶۴ : ۶۶۵ : ۶۶۶ : ۶۶۷ : ۶۶۸ : ۶۶۹ : ۶۷۰ : ۶۷۱ : ۶۷۲ : ۶۷۳ : ۶۷۴ : ۶۷۵ : ۶۷۶ : ۶۷۷ : ۶۷۸ : ۶۷۹ : ۶۸۰ : ۶۸۱ : ۶۸۲ : ۶۸۳ : ۶۸۴ : ۶۸۵ : ۶۸۶ : ۶۸۷ : ۶۸۸ : ۶۸۹ : ۶۹۰ : ۶۹۱ : ۶۹۲ : ۶۹۳ : ۶۹۴ : ۶۹۵ : ۶۹۶ : ۶۹۷ : ۶۹۸ : ۶۹۹ : ۷۰۰ : ۷۰۱ : ۷۰۲ : ۷۰۳ : ۷۰۴ : ۷۰۵ : ۷۰۶ : ۷۰۷ : ۷۰۸ : ۷۰۹ : ۷۱۰ : ۷۱۱ : ۷۱۲ : ۷۱۳ : ۷۱۴ : ۷۱۵ : ۷۱۶ : ۷۱۷ : ۷۱۸ : ۷۱۹ : ۷۲۰ : ۷۲۱ : ۷۲۲ : ۷۲۳ : ۷۲۴ : ۷۲۵ : ۷۲۶ : ۷۲۷ : ۷۲۸ : ۷۲۹ : ۷۳۰ : ۷۳۱ : ۷۳۲ : ۷۳۳ : ۷۳۴ : ۷۳۵ : ۷۳۶ : ۷۳۷ : ۷۳۸ : ۷۳۹ : ۷۴۰ : ۷۴۱ : ۷۴۲ : ۷۴۳ : ۷۴۴ : ۷۴۵ : ۷۴۶ : ۷۴۷ : ۷۴۸ : ۷۴۹ : ۷۵۰ : ۷۵۱ : ۷۵۲ : ۷۵۳ : ۷۵۴ : ۷۵۵ : ۷۵۶ : ۷۵۷ : ۷۵۸ : ۷۵۹ : ۷۶۰ : ۷۶۱ : ۷۶۲ : ۷۶۳ : ۷۶۴ : ۷۶۵ : ۷۶۶ : ۷۶۷ : ۷۶۸ : ۷۶۹ : ۷۷۰ : ۷۷۱ : ۷۷۲ : ۷۷۳ : ۷۷۴ : ۷۷۵ : ۷۷۶ : ۷۷۷ : ۷۷۸ : ۷۷۹ : ۷۸۰ : ۷۸۱ : ۷۸۲ : ۷۸۳ : ۷۸۴ : ۷۸۵ : ۷۸۶ : ۷۸۷ : ۷۸۸ : ۷۸۹ : ۷۹۰ : ۷۹۱ : ۷۹۲ : ۷۹۳ : ۷۹۴ : ۷۹۵ : ۷۹۶ : ۷۹۷ : ۷۹۸ : ۷۹۹ : ۸۰۰ : ۸۰۱ : ۸۰۲ : ۸۰۳ : ۸۰۴ : ۸۰۵ : ۸۰۶ : ۸۰۷ : ۸۰۸ : ۸۰۹ : ۸۱۰ : ۸۱۱ : ۸۱۲ : ۸۱۳ : ۸۱۴ : ۸۱۵ : ۸۱۶ : ۸۱۷ : ۸۱۸ : ۸۱۹ : ۸۲۰ : ۸۲۱ : ۸۲۲ : ۸۲۳ : ۸۲۴ : ۸۲۵ : ۸۲۶ : ۸۲۷ : ۸۲۸ : ۸۲۹ : ۸۳۰ : ۸۳۱ : ۸۳۲ : ۸۳۳ : ۸۳۴ : ۸۳۵ : ۸۳۶ : ۸۳۷ : ۸۳۸ : ۸۳۹ : ۸۴۰ : ۸۴۱ : ۸۴۲ : ۸۴۳ : ۸۴۴ : ۸۴۵ : ۸۴۶ : ۸۴۷ : ۸۴۸ : ۸۴۹ : ۸۵۰ : ۸۵۱ : ۸۵۲ : ۸۵۳ : ۸۵۴ : ۸۵۵ : ۸۵۶ : ۸۵۷ : ۸۵۸ : ۸۵۹ : ۸۶۰ : ۸۶۱ : ۸۶۲ : ۸۶۳ : ۸۶۴ : ۸۶۵ : ۸۶۶ : ۸۶۷ : ۸۶۸ : ۸۶۹ : ۸۷۰ : ۸۷۱ : ۸۷۲ : ۸۷۳ : ۸۷۴ : ۸۷۵ : ۸۷۶ : ۸۷۷ : ۸۷۸ : ۸۷۹ : ۸۸۰ : ۸۸۱ : ۸۸۲ : ۸۸۳ : ۸۸۴ : ۸۸۵ : ۸۸۶ : ۸۸۷ : ۸۸۸ : ۸۸۹ : ۸۹۰ : ۸۹۱ : ۸۹۲ : ۸۹۳ : ۸۹۴ : ۸۹۵ : ۸۹۶ : ۸۹۷ : ۸۹۸ : ۸۹۹ : ۹۰۰ : ۹۰۱ : ۹۰۲ : ۹۰۳ : ۹۰۴ : ۹۰۵ : ۹۰۶ : ۹۰۷ : ۹۰۸ : ۹۰۹ : ۹۱۰ : ۹۱۱ : ۹۱۲ : ۹۱۳ : ۹۱۴ : ۹۱۵ : ۹۱۶ : ۹۱۷ : ۹۱۸ : ۹۱۹ : ۹۲۰ : ۹۲۱ : ۹۲۲ : ۹۲۳ : ۹۲۴ : ۹۲۵ : ۹۲۶ : ۹۲۷ : ۹۲۸ : ۹۲۹ : ۹۳۰ : ۹۳۱ : ۹۳۲ : ۹۳۳ : ۹۳۴ : ۹۳۵ : ۹۳۶ : ۹۳۷ : ۹۳۸ : ۹۳۹ : ۹۴۰ : ۹۴۱ : ۹۴۲ : ۹۴۳ : ۹۴۴ : ۹۴۵ : ۹۴۶ : ۹۴۷ : ۹۴۸ : ۹۴۹ : ۹۵۰ : ۹۵۱ : ۹۵۲ : ۹۵۳ : ۹۵۴ : ۹۵۵ : ۹۵۶ : ۹۵۷ : ۹۵۸ : ۹۵۹ : ۹۶۰ : ۹۶۱ : ۹۶۲ : ۹۶۳ : ۹۶۴ : ۹۶۵ : ۹۶۶ : ۹۶۷ : ۹۶۸ : ۹۶۹ : ۹۷۰ : ۹۷۱ : ۹۷۲ : ۹۷۳ : ۹۷۴ : ۹۷۵ : ۹۷۶ : ۹۷۷ : ۹۷۸ : ۹۷۹ : ۹۸۰ : ۹۸۱ : ۹۸۲ : ۹۸۳ : ۹۸۴ : ۹۸۵ : ۹۸۶ : ۹۸۷ : ۹۸۸ : ۹۸۹ : ۹۹۰ : ۹۹۱ : ۹۹۲ : ۹۹۳ : ۹۹۴ : ۹۹۵ : ۹۹۶ : ۹۹۷ : ۹۹۸ : ۹۹۹ : ۱۰۰۰ : ۱۰۰۱ : ۱۰۰۲ : ۱۰۰۳ : ۱۰۰۴ : ۱۰۰۵ : ۱۰۰۶ : ۱۰۰۷ : ۱۰۰۸ : ۱۰۰۹ : ۱۰۱۰ : ۱۰۱۱ : ۱۰۱۲ : ۱۰۱۳ : ۱۰۱۴ : ۱۰۱۵ : ۱۰۱۶ : ۱۰۱۷ : ۱۰۱۸ : ۱۰۱۹ : ۱۰۲۰ : ۱۰۲۱ : ۱۰۲۲ : ۱۰۲۳ : ۱۰۲۴ : ۱۰۲۵ : ۱۰۲۶ : ۱۰۲۷ : ۱۰۲۸ : ۱۰۲۹ : ۱۰۳۰ : ۱۰۳۱ : ۱۰۳۲ : ۱۰۳۳ : ۱۰۳۴ : ۱۰۳۵ : ۱۰۳۶ : ۱۰۳۷ : ۱۰۳۸ : ۱۰۳۹ : ۱۰۴۰ : ۱۰۴۱ : ۱۰۴۲ : ۱۰۴۳ : ۱۰۴۴ : ۱۰۴۵ : ۱۰۴۶ : ۱۰۴۷ : ۱۰۴۸ : ۱۰۴۹ : ۱۰۵۰ : ۱۰۵۱ : ۱۰۵۲ : ۱۰۵۳ : ۱۰۵۴ : ۱۰۵۵ : ۱۰۵۶ : ۱۰۵۷ : ۱۰۵۸ : ۱۰۵۹ : ۱۰۶۰ : ۱۰۶۱ : ۱۰۶۲ : ۱۰۶۳ : ۱۰۶۴ : ۱۰۶۵ : ۱۰۶۶ : ۱۰۶۷ : ۱۰۶۸ : ۱۰۶۹ : ۱۰۷۰ : ۱۰۷۱ : ۱۰۷۲ : ۱۰۷۳ : ۱۰۷۴ : ۱۰۷۵ : ۱۰۷۶ : ۱۰۷۷ : ۱۰۷۸ : ۱۰۷۹ : ۱۰۸۰ : ۱۰۸۱ : ۱۰۸۲ : ۱۰۸۳ : ۱۰۸۴ : ۱۰۸۵ : ۱۰۸۶ : ۱۰۸۷ : ۱۰۸۸ : ۱۰۸۹ : ۱۰۹۰ : ۱۰۹۱ : ۱۰۹۲ : ۱۰۹۳ : ۱۰۹۴ : ۱۰۹۵ : ۱۰۹۶ : ۱۰۹۷ : ۱۰۹۸ : ۱۰۹۹ : ۱۱۰۰ : ۱۱۰۱ : ۱۱۰۲ : ۱۱۰۳ : ۱۱۰۴ : ۱۱۰۵ : ۱۱۰۶ : ۱۱۰۷ : ۱۱۰۸ : ۱۱۰۹ : ۱۱۱۰ : ۱۱۱۱ : ۱۱۱۲ : ۱۱۱۳ : ۱۱۱۴ : ۱۱۱۵ : ۱۱۱۶ : ۱۱۱۷ : ۱۱۱۸ : ۱۱۱۹ : ۱۱۲۰ : ۱۱۲۱ : ۱۱۲۲ : ۱۱۲۳ : ۱۱۲۴ : ۱۱۲۵ : ۱۱۲۶ : ۱۱۲۷ : ۱۱۲۸ : ۱۱۲۹ : ۱۱۳۰ : ۱۱۳۱ : ۱۱۳۲ : ۱۱۳۳ : ۱۱۳۴ : ۱۱۳۵ : ۱۱۳۶ : ۱۱۳۷ : ۱۱۳۸ : ۱۱۳۹ : ۱۱۴۰ : ۱۱۴۱ : ۱۱۴۲ : ۱۱۴۳ : ۱۱۴۴ : ۱۱۴۵ : ۱۱۴۶ : ۱۱۴۷ : ۱۱۴۸ : ۱۱۴۹ : ۱۱۵۰ : ۱۱۵۱ : ۱۱۵۲ : ۱۱۵۳ : ۱۱۵۴ : ۱۱۵۵ : ۱۱۵۶ : ۱۱۵۷ : ۱۱۵۸ : ۱۱۵۹ : ۱۱۶۰ : ۱۱۶۱ : ۱۱۶۲ : ۱۱۶۳ : ۱۱۶۴ : ۱۱۶۵ : ۱۱۶۶ : ۱۱۶۷ : ۱۱۶۸ : ۱۱۶۹ : ۱۱۷۰ : ۱۱۷۱ : ۱۱۷۲ : ۱۱۷۳ : ۱۱۷۴ : ۱۱۷۵ : ۱۱۷۶ : ۱۱۷۷ : ۱۱۷۸ : ۱۱۷۹ : ۱۱۸۰ : ۱۱۸۱ : ۱۱۸۲ : ۱۱۸۳ : ۱۱۸۴ : ۱۱۸۵ : ۱۱۸۶ : ۱۱۸۷ : ۱۱۸۸ : ۱۱۸۹ : ۱۱۹۰ : ۱۱۹۱ : ۱۱۹۲ : ۱۱۹۳ : ۱۱۹۴ : ۱۱۹۵ : ۱۱۹۶ : ۱۱۹۷ : ۱۱۹۸ : ۱۱۹۹ : ۱۲۰۰ : ۱۲۰۱ : ۱۲۰۲ : ۱۲۰۳ : ۱۲۰۴ : ۱۲۰۵ : ۱۲۰۶ : ۱۲۰۷ : ۱۲۰۸ : ۱۲۰۹ : ۱۲۱۰ : ۱۲۱۱ : ۱۲۱۲ : ۱۲۱۳ : ۱۲۱۴ : ۱۲۱۵ : ۱۲۱۶ : ۱۲۱۷ : ۱۲۱۸ : ۱۲۱۹ : ۱۲۲۰ : ۱۲۲۱ : ۱۲۲۲ : ۱۲۲۳ : ۱۲۲۴ : ۱۲۲۵ : ۱۲۲۶ : ۱۲۲۷ : ۱۲۲۸ : ۱۲۲۹ : ۱۲۳۰ : ۱۲۳۱ : ۱۲۳۲ : ۱۲۳۳ : ۱۲۳۴ : ۱۲۳۵ : ۱۲۳۶ : ۱۲۳۷ : ۱۲۳۸ : ۱۲۳۹ : ۱۲۴۰ : ۱۲۴۱ : ۱۲۴۲ : ۱۲۴۳ : ۱۲۴۴ : ۱۲۴۵ : ۱۲۴۶ : ۱۲۴۷ : ۱۲۴۸ : ۱۲۴۹ : ۱۲۵۰ : ۱۲۵۱ : ۱۲۵۲ : ۱۲۵۳ : ۱۲۵۴ : ۱۲۵۵ : ۱۲۵۶ : ۱۲۵۷ : ۱۲۵۸ : ۱۲۵۹ : ۱۲۶۰ : ۱۲۶۱ : ۱۲۶۲ : ۱۲۶۳ : ۱۲۶۴ : ۱۲۶۵ : ۱۲۶۶ : ۱۲۶۷ : ۱۲۶۸ : ۱۲۶۹ : ۱۲۷۰ : ۱۲۷۱ : ۱۲۷۲ : ۱۲۷۳ : ۱۲۷۴ : ۱۲۷۵ : ۱۲۷۶ : ۱۲۷۷ : ۱۲۷۸ : ۱۲۷۹ : ۱۲۸۰ : ۱۲۸۱ : ۱۲۸۲ : ۱۲۸۳ : ۱۲۸۴ : ۱۲۸۵ : ۱۲۸۶ : ۱۲۸۷ : ۱۲۸۸ : ۱۲۸۹ : ۱۲۹۰ : ۱۲۹۱ : ۱۲۹۲ : ۱۲۹۳ : ۱۲۹۴ : ۱۲۹۵ : ۱۲۹۶ : ۱۲۹۷ : ۱۲۹۸ : ۱۲۹۹ : ۱۳۰۰ : ۱۳۰۱ : ۱۳۰۲ : ۱۳۰۳ : ۱۳۰۴ : ۱۳۰۵ : ۱۳۰۶ : ۱۳۰۷ : ۱۳۰۸ : ۱۳۰۹ : ۱۳۱۰ : ۱۳۱۱ : ۱۳۱۲ : ۱۳۱۳ : ۱۳۱۴ : ۱۳۱۵ : ۱۳۱۶ : ۱۳۱۷ : ۱۳۱۸ : ۱۳۱۹ : ۱۳۲۰ : ۱۳۲۱ : ۱۳۲۲ : ۱۳۲۳ : ۱۳۲۴ : ۱۳۲۵ : ۱۳۲۶ : ۱۳۲۷ : ۱۳۲۸ : ۱۳۲۹ : ۱۳۳۰ : ۱۳۳۱ : ۱۳۳۲ : ۱۳۳۳ : ۱۳۳۴ : ۱۳۳۵ : ۱۳۳۶ : ۱۳۳۷ : ۱۳۳۸ : ۱۳۳۹ : ۱۳۴۰ : ۱۳۴۱ : ۱۳۴۲ : ۱۳۴۳ : ۱۳۴۴ : ۱۳۴۵ : ۱۳۴۶ : ۱۳۴۷ : ۱۳۴۸ : ۱۳۴۹ : ۱۳۵۰ : ۱۳۵۱ : ۱۳۵۲ : ۱۳۵۳ : ۱۳۵۴ : ۱۳۵۵ : ۱۳۵۶ : ۱۳۵۷ : ۱۳۵۸ : ۱۳۵۹ : ۱۳۶۰ : ۱۳۶۱ : ۱۳۶۲ : ۱۳۶۳ : ۱۳۶۴ : ۱۳۶۵ : ۱۳۶۶ : ۱۳۶۷ : ۱۳۶۸ : ۱۳۶۹ : ۱۳۷۰ : ۱۳۷۱ : ۱۳۷۲ : ۱۳۷۳ : ۱۳۷۴ : ۱۳۷۵ : ۱۳۷۶ : ۱۳۷۷ : ۱۳۷۸ : ۱۳۷۹ : ۱۳۸۰ : ۱۳۸۱ : ۱۳۸۲ : ۱۳۸۳ : ۱۳۸۴ : ۱۳۸۵ : ۱۳۸۶ : ۱۳۸۷ : ۱۳۸۸ : ۱۳۸۹ : ۱۳۹۰ : ۱۳۹۱ : ۱۳۹۲ : ۱۳۹۳ : ۱۳۹۴ : ۱۳۹۵ : ۱۳۹۶ : ۱۳۹۷ : ۱۳۹۸ : ۱۳۹۹ : ۱۴۰۰ : ۱۴۰۱ : ۱۴۰۲ : ۱۴۰۳ : ۱۴۰۴ : ۱۴۰۵ : ۱۴۰۶ : ۱۴۰۷ : ۱۴۰۸ : ۱۴۰۹ : ۱۴۱۰ : ۱۴۱۱ : ۱۴۱۲ :

شرعی بر دست شمره و حرصی که متوجیه بطلب استاذ و بولوا و اکتوا
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دانست بهمت و
خاست طبیعت دیگر زایل می که تبعیت این حالت حاصل آید
مانند همانند نفس و شکم پستی و ذلت لطف و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مسیین مقرر است و علایجات آن مدون و محرر و اما شهوت
بکلی و حرص بر آن از مظم ترین اسباب نقصان دین است و آنها که
بدن و آلائف مال و ضرر عقل و آراقت آبروی باشد و غزالی رح
قوت شهوت را بعال خراجی نظام تشبیه کرده است و میگوید که
همچنانکه اگر او را در جبا سیت اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست بادشاه و تقوای و رقت طبع مانعی و در آزرعی
نه همه اموال رعیت بستاند و بگمانان و بالفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد حملگی مواد غذا

باغی نامی از ذوق و بجز
شدن ۱۲
بطعام حاضر شدن ۱۳
کمال اینک صنف
دلائل کردن ۱۴
اراقیت اینک آب
و آنچه بدان مانند ۱۵

جواب است
کردن خراج ۱۶
وزیر سلطان
حاکم سالار لشکر
و تشریب دارد و لشکر
بهمه در بار و در خانه و خان
خطای تعالی و غیر
سنة ۱۷

و کیوسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سریت عدل بقدر احتیاج
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح فقویر و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شریه با خود محقق کند که
مشابهت^{ست} زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابست اطعمه بیکدیگر در رسد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرده که کسی طعامهای لذیذ را
و پنجه در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشانند بدر خانها
در پوزه کن قبیح شمرده از اهل حرمت و بخت حلال خود تجاوز کند
و باختلاع^{گدازی} دیگر زنان مشغول گردد و اگر موافق نفس در باطن او شامل
اینیکه در زیر چادر برویگردد و منین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
و فضل^{لذتی} لذتی تصور کند عقل را متعطل نماید و باطل و خدعیت

بر دست بود
خواه خود بکوشد
از شا بهشت می درخ
در شا بهشت می درخ
گنج خواه بپاواند
خواه نان خشک گدای
بر دست نهد در زمان
ایقدر زین در جیب
مقصود و در جیب
در غنای می درخ
می ای بیارست
در یافت کند عقل
زیاد دولت کند در دن
بطل نهاده شود بطل
از زیاده بپاواند
بهره ده ۱۱

۱۔ اہمالی و گندہ شست ترک کر سب قش ہنہ ملکہ شستہ و فطاع نفع دود و زاناد و خود و علت غائی ایجاد اسر نفسنا لہ و مرض بوسا بہ دست کہ

عقل در طلبی یافتن محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نمی تواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود و شهر و من سره آن
لایری مایسوه فلا تیخذ شیئا یخاف له فقد ایه و اقترب العبادت
جمیل آن بود که موجود خوشنود شود و از مفقود تلمف و تاسف
نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر گشتی در اشک افتد در آنکه
ملازمیت این عادت و استغفار بدین خلق نسبت میسر و سوم باشد یا بصفت
تفسیر موصوف باید که تامل کند در صنایع خلق و اختلاف مطالب
و معالیش ایشان در رضای هر یک نصیب قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفه تیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بجارت و نجار بجا رت و شاطر بشطارت و مخنث تیخنث و قواد
بقیادت سحر یکیه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و محبت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان

وجود عدم ۱۲
یا همیشه ۱۳
دریا کهار ۱۴
امده غزلان ۱۵
همچنین ۱۶
و شوازی ۱۷
جمع میباش ۱۸
دزدی و سرکشی ۱۹
لواطت ۲۰
دلی که خوش ۲۱
اوردانکه در زمین بود ۲۲
اندازد و دلی ۲۳
رساند و دلی ۲۴
مسلمه یعنی اگر ۲۵
درین کافران عادت ۲۶
ماد و شاربند و باید که در کس غلبه ۲۷
تامل کند که چگونه کسب خود را ۲۸
نمک دارند ۲۹

عقل

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
 و در روشن شود که خزن نه ضروری بود و نه طبیعی ^{طبیعی} مجاوزت کاسب
 آن هر گدینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت ^{کنند} پیدا می شود
 کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد اعزّه و اصدقا مبتلا شدند
 و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شود
 و بعد از انقضای کمتر مدتی با سرخک مسرت و فرح و غبطه ^{دارد}
 آمدند و کلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
 و دیگر مقتنیات دنیوی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
 بودند پس وحشت ایشان بانس و تسل بدل گشت و آنچه
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است ^{اصبر صبرا لا کارم}
 و الا تسلسل سلوا الله ما هم همه مثنی است از معنی و عاقل اگر در حال
 خلق نظر کند و اندک از ایشان ^{غیر نیستند} مصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
 نگردد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف رواست است
 ممکن بدعاقت بسلوت ^{تمام} گرداید و از آن شفا یابید پس هیچ وجه
 مرضی و ضعیفی نزد یک و مرضی نشود و پروا است کسی راضی نگردد
^{پسندیده}

سله سلوت بالشیع خرمندی و تسلسل غبطه آرزوی روحی کمال کسی بی آنکه بر حال نعمت از خواسته بخلاف حد ^{مستمر} صبر کند و زنگان و اگر نماند و نه فراموش
 کند و خرمند باشن اندوه فراموش کردن و خرمند بودن چایایان ^{مستمر} که خود آنرا وضع و اختراع کرده و ولایت حق خویش گردانید ۱۲۰ بن ۱۳

و باید که داند که حال امثال کسی که بقایای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال امثال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از سهم را بآن کس که میگیرد
 و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق هر چه
 بتصرف او گذراشته تا چون از او باز گیرند خجالت و وحشت پادشاه
 و حسرت اقتساب کند بچنین اصناف مقتنیات و دلایع خدای
 تعالی است که خلق را در آن لشرک داده است و او را عز و جل
 ولایت است و جمیع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
 و ندمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلیعت با اختیار باز گذارد و
 اهل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 از او باز گیرند لنگی نماید با استیلا عار و ملامت که از آن نصبت را
 از کجاست نموده باشد چه کترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
 بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامت نمایند خاصه آنجا که
 معیور فضل آنچه داده بود بگذارد و واخس باز خواهد و مراد باین فصل

و باید که داند که حال امثال کسی که بقایای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
 حال امثال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
 از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از سهم را بآن کس که میگیرد
 و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از
 میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق هر چه
 بتصرف او گذراشته تا چون از او باز گیرند خجالت و وحشت پادشاه
 و حسرت اقتساب کند بچنین اصناف مقتنیات و دلایع خدای
 تعالی است که خلق را در آن لشرک داده است و او را عز و جل
 ولایت است و جمیع آن هر گاه بیکه خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
 و ندمت و عار و فضیحت بر کسی که و دلیعت با اختیار باز گذارد و
 اهل و طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
 از او باز گیرند لنگی نماید با استیلا عار و ملامت که از آن نصبت را
 از کجاست نموده باشد چه کترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
 بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامت نمایند خاصه آنجا که
 معیور فضل آنچه داده بود بگذارد و واخس باز خواهد و مراد باین فصل

و مقتنیات از اینجای جنس ممتاز بود پس همت او برابر آنکه از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این بذلت از ترکیب جبل و
شهر بود چه اجتماع خیرات دنیوی که نقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استیفاء
او بدان صورت نه بندد پس جبل معرفت این حال و افراط شهر به جسد
باعث شوند و چون مطلوب خود متمنع الوجود بود جز خزن و تالم او را
طاعتی حاصلی نیاید و علاج این دور ذلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بخزن و نه موضع ذکر او کرده آمد و الا حمل بر امراض
مرکبه ولی تر باشد و کنی گوید حسد بیج ترین امراض و شنیع ترین
شور و ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از او کسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر به کسی رسد
شخص خواسته باشد آن کس و اگر این معامله باد و ستان کنند
ستاه تر و زشت تر بود پس حسود شرر ترین کسی باشد و همیشه اندوگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

لے اجتماع بر فردان از تیرای نمی گذرخش کنند که خود بیای تمام عالم پیش یک شخص است شنیع تر از اجتماع فقر و طرازان خود با صورت نه بندد چه عیش و بکار از سر تیر
سبب مراد خود و لذت گیرد تا با بکار خود نداشت و خیر کند ۱۲

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه و ارا نقطاعی
و انتهای صورت نه بند و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد ^{نظر منافع دنیوی ۱۲} طبعیت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب و از خیر عارض شود و اگر چه این معنی
ببزرگ و بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگنجی کوتاه که مردی
در از بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند چو اگر سر بدان پوشیده کنند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارند سر محروم ماند و
همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق و خروج از آن مشارکت
دادن اینای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در آن از طبعیت شر مطلق خیر و بد افکند فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بوصول کمالی یا مطلوبی
که از غیر حساس کرده باشد و ذات مغبطه بی تمنا می زوال
آن از و حسد با تمنا می زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود ^{غبطه کننده ۱۲}

در آخرین انواع حسد است که در میان علما باشد چو موردی چون بود استحقاق مجال عمل از نعمت مست گاه باشد که در حصول نعمتی کسب می کرد و زوال آن را گریست
مقصود از غبطه علم ازین شائبه منزه است چه اتفاق و خروج از آن مشارکت دادن اینای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبعیت شر مطلق خیر و بد افکند فرق باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بوصول کمالی یا مطلوبی که از غیر حساس کرده باشد و ذات مغبطه بی تمنا می زوال آن از و حسد با تمنا می زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
 بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
 بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شرع بود نیست سخن در حد و هر که
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و اگر اضطباط کند ضبطی تمام برود
 آسان بود علاج دیگر ذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
 حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از
 حیوانات دیگر منطبق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
 غیر بود از امر که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
 پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و بسبب آن انبیاات بود و طلب
 مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
 ذهاب بروی و افساد سمات و اقدام بر نیست و سعایت و غمز و
 بهتان و اغراضی ظلمه بود و صلف^{لافت زنی} چون اندیشه کند و اندک سبب آن
 سلطان غضب بود و تحمیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
 لواحق آن جلالت و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
 لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب کذب و در

صلحت
 ۱۱ اغراضی غیر محمود و غیر مذموم
 ۱۲ صفت
 ۱۳ صفت
 ۱۴ صفت
 ۱۵ صفت
 ۱۶ صفت
 ۱۷ صفت
 ۱۸ صفت
 ۱۹ صفت
 ۲۰ صفت
 ۲۱ صفت
 ۲۲ صفت
 ۲۳ صفت
 ۲۴ صفت
 ۲۵ صفت
 ۲۶ صفت
 ۲۷ صفت
 ۲۸ صفت
 ۲۹ صفت
 ۳۰ صفت
 ۳۱ صفت
 ۳۲ صفت
 ۳۳ صفت
 ۳۴ صفت
 ۳۵ صفت
 ۳۶ صفت
 ۳۷ صفت
 ۳۸ صفت
 ۳۹ صفت
 ۴۰ صفت
 ۴۱ صفت
 ۴۲ صفت
 ۴۳ صفت
 ۴۴ صفت
 ۴۵ صفت
 ۴۶ صفت
 ۴۷ صفت
 ۴۸ صفت
 ۴۹ صفت
 ۵۰ صفت
 ۵۱ صفت
 ۵۲ صفت
 ۵۳ صفت
 ۵۴ صفت
 ۵۵ صفت
 ۵۶ صفت
 ۵۷ صفت
 ۵۸ صفت
 ۵۹ صفت
 ۶۰ صفت
 ۶۱ صفت
 ۶۲ صفت
 ۶۳ صفت
 ۶۴ صفت
 ۶۵ صفت
 ۶۶ صفت
 ۶۷ صفت
 ۶۸ صفت
 ۶۹ صفت
 ۷۰ صفت
 ۷۱ صفت
 ۷۲ صفت
 ۷۳ صفت
 ۷۴ صفت
 ۷۵ صفت
 ۷۶ صفت
 ۷۷ صفت
 ۷۸ صفت
 ۷۹ صفت
 ۸۰ صفت
 ۸۱ صفت
 ۸۲ صفت
 ۸۳ صفت
 ۸۴ صفت
 ۸۵ صفت
 ۸۶ صفت
 ۸۷ صفت
 ۸۸ صفت
 ۸۹ صفت
 ۹۰ صفت
 ۹۱ صفت
 ۹۲ صفت
 ۹۳ صفت
 ۹۴ صفت
 ۹۵ صفت
 ۹۶ صفت
 ۹۷ صفت
 ۹۸ صفت
 ۹۹ صفت
 ۱۰۰ صفت

بخیل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بودار فقر و احتیاج
یا محبت علوت و تب بمال یا شترت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجملة چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
تمتع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قباح آسان شود
بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة الاولى
و تلوه المثانی بحمد الله و حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در ترقیه شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع و کوشش
و در و د و ن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیانه و
تمهید این اسباب بخرم و انت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بند
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

بسیار است و میداد و میده و علم و تدبیر بودنی است یا سبب بخیل شترت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجملة چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
تمتع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قباح آسان شود
بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة الاولى
و تلوه المثانی بحمد الله و حسن توفیق مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است
فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در ترقیه شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع و کوشش
و در و د و ن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیانه و
تمهید این اسباب بخرم و انت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بند
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

هر کفری بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضای نوعی از توحید
 باشد در نظام منزل نیز تدبیر صناعی که موجب آن
 تالیف باشد ضرورت فتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل باهتمام
 آن هم اول تر بود ازین رویه ریاست قوم بر او مقرر شد و
 سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بوجهی که مقتضای
 نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان را ^{چراغ} گوشت را
 بوجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
 سباع و آفات سماوی و ارضی نگاهدارد و مساکن تابستانی و
 زمستانی و نیمروزی و شبانگاه را بجهت صلاحی که هر وقت اقتضا
 کند مرتب گرداند تا بهم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
 حاصل شود در منزل نیز رعایت مصالح اقوات و اوراق و
 ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه تبرعیت و ترهیب و
 وعده و وعید و زجر و تکلیف و اذوق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و
 همگان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
 و بایده داشت که مراد از منزل درین موضع ^{آسانی} ^{دیده گاهی} خانه ایست که از
 شست و گل و سنگ چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص ست که
 میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و مقبول و
 مال افتد مسکن ایشان چه از چوب سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
 و چه از سایه و درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
 آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بروحی که
 مقتضی مصلحت عموم بود در تدبیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
 بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
 و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف تدبیر
 محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را ^{داده} ^{است}
 ایشان بود و ایشان رعیت و مکلف منفعت این علم عام و
 ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین هم در دنیا شامل از اینجا است
 که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول است از رعیت خود و هر کس از شما را رعیت خودی رسیده خواهد شد ۱۲

و هر کس از شما را رعیت خودی رسیده خواهد شد ۱۲

مسئول عن عیته و قد را حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
 نیفتاده است مگر مختصر از سخن آنروس که در دست متأخران
 موجود است و متأخران به آرامی صائب و از زبان صافی در
 تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
 بر حسب اقتضای عقل غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
 بدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی حسین ابن عبداللہ
 ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
 ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده
 و آنرا بدیگر مواضع و آداب که از دیگر متقدمان و متأخران منقول بود
 به شرح گردانیده شد انشاء اللہ بنظر اخصیاء اهل فضل مشرف شود
 انہ ولی التوفیق بیاید دانست کہ اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
 کہ همچنانکہ طبیعت حال بدن انسان نظر کن از جهت اعتدالیکہ
 بحسب کتب اعطای مجموع ترکیب حاصل آید و آن اعتدال را
 مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن
 باعث صدور حرکات ۱۲

۱۲ سینا نام محمد بن یحیی است فیما بین کتب او از احوال و سببین نیز گویند

اعتدال موجود بود آنرا می‌گفتند و اگر مفقود بود استعاده
نمایند و چون در عضو یکی از اعضا ضللی حادث شود در علاج آن عضو
مصالحات عموم اعضا نگاها دارد و خاصه مصالحت عضو می‌نماید که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از آن مصالحات آن عضو بقصد ثانی بحدی که
اگر مصالح عموم اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از
صالح آن عضو و قطع و قلع آن مبالغات نکند تا بفساد دیگر
اعضا سرایت نکند بمرین نسق مدبر منزل دار رعایت مصالح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیفات قدیه مقصود و محافظت آن اعتدال باشد و او را
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک شخص معالجه نماید
یکی عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت به منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت به مجموع بدنه بعضی میس
و برخی مؤسس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضو را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشاکت معاشرت
غایت همه فعال بود همچنان هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

۱۔ طلبہ کو کہہ دیجئے کہ ان مفقود ارباب کا رد ۱۲۱ھ میں داخل ہو گا۔ پھر فرمادے کہ یہ ارباب جو نقصان دہ سے محصولات اعضاء کے رئیس اربقصد اول کا حالت
کے ہوئے ہیں۔ ان کے رد میں نقصان کا فی مراحات کہہ ۱۲۱ھ میں یعنی ان کا کہ بنزل جہان نسبت سے کہ اعضاء ارباب جسم حاصل سے ۱۲۱ ۶ ۶

بکار از این اندیشه که هر کس در میان شیوه زنان و مردان خود و مردود و مقبول و اعمال خیر و شرکین از چوب باشد یا از سائیدگی درخت یا چیز آن ۱۲

کتب بایسته است
 جمله بایدها باین بیان می سازند
 خاص را ۱۲۱
 نظام منظم بنده ۱۲۲
 اعتبار درجه بنده ۱۲۳
 عمارت خارج بنده ۱۲۴
 است نه عمارت بنده ۱۲۵
 از جوهر بنده ۱۲۶
 سنگ بنده ۱۲۷

موصوف و حتیاطی که دفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب زدن و تعرض هوا ^{بمقام} به تقویم رساند و در سکن مردم آنچه
توفی از لال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ ^{و کا} نهایی
افراشته مرعی و با وجود کثرت تفرق و محال شرائط تناسب
او ضلع محفوظ از همه هم ترا اعتبار حال جوار با مجاورت اهل شهر
و فساد و کسانی که موزی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت
وحشت و انفراد امین مانند افلاطون حکیم منزل در کوی
روگردان گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
با اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند
آواز ادوات ایشان مرا بیدار گردانند و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر اموال و اقوات چون
نوع مردم با ذخائر اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در
فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زبانی بیشتر
ناممکن پس جمیع مال را بدو اقتضای سیاست از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر خشی که از فساد

[illegible]

و اینست از آنست لهذا ناموس را که درین سال
 شریف و احکام را گویند چون ناموس شایع و حاکم
 کل مخلوقاتند و ناموس را گویند چون ناموس را گویند
 و اینست از آنست لهذا ناموس را که درین سال
 شریف و احکام را گویند چون ناموس شایع و حاکم
 کل مخلوقاتند و ناموس را گویند چون ناموس را گویند

کرده بود باطل شد و نظام نماند و قبول و معنی پیش آمدن دیناری یافتن اجرت بهر مردمان و دفعست او شایع می شود و در نظام صورت میگيرد

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوه ^{پوشدنی} بجز
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی
 با نظر تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت تدبیر
 مشروط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم مانند
 مواردیث و عطا یا تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در
 معرض تعرض اسباب و ال در وثوق ^{استیاری} استمرار از صناعت و
 حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
 اول احتراز از جور دوم احتراز از عا سوم احتراز از ذرات اما
 جور مانند آنچه بغلبت تفاوت و ذل و کلیل یا طریقی خنداع و سرقه
 بدست آرند و اما عا را مانند آنچه بجهنم و مسخرگی و ذلت نفس بدست
 آرند و اما ذرات مانند آنچه از صناعتی خشین بدست آید یا تمکن از
 صناعتی شریف صناعات سه نوع بود اول شریف دوم خسر
 سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بود که از خسر نفس باش

قاصر کرد و کسری یعنی تجارت از صناعت حرفه است زیرا که تجارت موقوف بایه است و بایه در معرض زوال و صناعت در معرض ابرین آفات صلوات پس
 تجارت در وثوق و تمکن از صناعت و حرفه است بدست کس و قاصر باشد و اما صناعت حرفه را تجارت فاخر است ای با وجود تفاوت در بودن بصناعت شریف ۱۳

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احراز و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهت عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت و ذرا
بود دوم آنچه بآداب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و ستیقا و مساحت و این صناعت ادب و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاه گری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فرویت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم نباشد
احکام و حکم و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلت
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامی این صناعت
سنگها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و باغی کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

طبیعت را غلبه بر آن شود مثلا حجامی هر چند از عهده اند و هم نیست که خون گرفت و مشرکان نوعی اند و مشرکان نوعی اند و مشرکان نوعی اند و مشرکان نوعی اند
که نسبت به اختلاف اوضاع و احوال و اشیاء و غایط طبیعت را نفرت است ۱۲

در بند در میان دو جنگ گاه ۱۲
نعمت از حساب ۱۲
حکایت جرم سماوی در یافت شود ۱۲
تعمد علی کربان از توبه خصال ۱۲
سبب تقضای حال گفته شود ۱۲
علی است که بران ۱۲
طبیعت را غلبه بر آن شود ۱۲
نعمت از حساب ۱۲
حکایت جرم سماوی در یافت شود ۱۲
تعمد علی کربان از توبه خصال ۱۲
سبب تقضای حال گفته شود ۱۲
علی است که بران ۱۲
طبیعت را غلبه بر آن شود ۱۲

نزدیک عقل قبولی نبود صنعت اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
 ای حقایق و غیره^{۱۲}
 نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در
 اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
 مکاسب اصناف حرکتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند
 زراعت بعضی غیر ضروری مانند صنایع^{۱۳} همچنین بعضی بسیط بود
 مانند رودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
 و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
 تقدم و کمال طلب کند و بترتیب نازل قناعت ننماید و بذرات
 اتمت^{۱۴} راضی نشود و بایست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
 از روزی فرخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
 که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن دهمات^{۱۵}
 دور و همرال که بغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد
 و بدل آبروی و بی مروتی و تدانیست عرض و مشغول گردانیدن
 مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بارکتر
باید شمرد و اگر چه مقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تمسیر نیست و چه حج
ضرورت و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دین است
لا اقل نبود و اگر از ایشان بر کفا و متعرضان عرض اعراض کند از
همست دور باشد سوم آنکه تمسک بذلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که
تمسیر آن متعذر بود مانند ملکی که بهمارت آن قیام نتوان کرد و
نفع ^{ای در خرید و چیزی که} جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود و صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و شود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

یعنی آمدنی هر روز را اگر چه کم باشد از دفع بسیار که هر گاه ای از اتفاقات حاصل میشود به مقدار سه قبول کند ۱۲ مقرر

بیا که در وجه اتفاق حاصل
یک شکار از صیادان حاصل می شود
که است ۱۱ شکار هر روز
چنانکه دستخیز شدن بر اسب
در بعضی از شکارچی نیست
مال دوسم که یاد کردن
باید یاد کردن

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که تعجیل
 معنا تر بود و دوم کتمان که با کتمان با خجاست نزدیکی بود و بکرم مناسب
 سوم تصغیر و تحقیق اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
 موصلت که نقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
 والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صفت سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچه سبب طلب
 ملائم باشد باید که با سراف نزدیکتر بود از آنکه بتفتیر بدان قدر
 که موجب محافلت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
 افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرط توسط من کل الوجوه
 قیام نماید از طعن طاعن و قبیح بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طهارت مفقودست و طمع و
 حسد بعضی مرکوز پس بنا بر اتفاق بر حسب آرای علوم
 نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از آنکه بنامی آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل عوام به تنبیر بود و چنانکه میل خواص تقصیر
 نیست قوانین کلی که در باب مکرر بدان حاجت افتد

که کتمان پوشیده شدن ۱۲ تصغیر چیز بزرگ و کوچک و غیره دانند ۱۳ در حدیث شریف آمده که بهتر افعال آنست که بدان ملازمست توان نمود ۱۲
 و قیمت بزرگی در پس مردم کردن ۱۴ تقصیر تنگی کردن در نفقه عیال ۱۴ : ۱۲

قسم شریف بخش ۱۲ ص ۵۳ در دو دفتر من و غیر من یکدیگر زیاده اند که به دست از دست خدایتعالی است ۵۳ جلد بی کوفی و جو بی ۱۳ ص ۵۳ عقب فرزند
فرزند ۱۲

بقبول ادب مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
 مطاوعت و نزدیکی و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال و
 نسب ثروت متجلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
 صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه اینها جمال و نسب
 و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطف و اختلال امور
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه
 جمال باعث کمتر مقارن افتد سبب آنکه زن جمیله را راغب
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و موانع انقیاد
 نبود تا بر فضایل اقدام کنند و غایت خطبه ایشان یا بی حیثیتی صبر
 بر فضیحت بود که بر شقاوت و دو جانی مشتمل باشد یا اتلاف
 مال و ثروت و مقاسبات اصناف احزان و هموم پس باید که از
 جمال بر اعتدال بنیاقصا رکند و دران باب نیز دقیقه
 اقتصا و مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
 نمودن بدو نگردد و چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
 کردن و میانند ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱

۱۱. حاسن خوبیا و کویا کما جمع حسن خلایق قیاس ۱۲. خطب انگیزان در پیش ۱۳. و از ع باو از اندیشه یعنی زن جمیل را اظهار بسیار باشد و ضعیف عقل زن
 از انقیاد و در نامردی نامحوران نافع نباشد و اندر فضایل اقدام کنند و نفیسا در حرام را ضعیف شوند ۱۴. ۱۵. ۱۶. ۱۷. ۱۸. ۱۹. ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲۴. ۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰.

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
 برتری^{۱۲} او را بمنزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را و قبی و دوزنی نهند
 و اینک^{۱۳} مطلق لازم آید تا بقساد امور منزل تعیش باز گردد
 و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
 شوهر در سیاست زن تسه چیز بود اول مهیبت دوم کرامت
 سوم مشغل خاطر و اما مهیبت آن بود که خوشتن را در چشم زدن^{۱۴} مهیبت
 دارد تا امتثال او امر و نواهی او اجمال جائز نه شمرد و این
 بزرگترین شرط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
 راه یا بد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طرقی کشاده شود
 و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام او مطالب خود حاصل کند
 پس امر^{۱۵} امور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

دوم مهیبت است یعنی زن که مطیع بود مطاع گردد که شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله مرادات خود سازد و به تسخیر و استیلام او مطالب خود حاصل کند پس امر^{۱۵} امور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

حصول عیب و عار و مذمت و دمار بهر دو باشد و چندان
 فتنه رخ و شناع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت
 نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد و بچیزهای که
 مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
 باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و
 نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
 شش چیز باشد اول آنکه او را در بیعتی جمیل دارد و دوم
 آنکه در سترو حجاب و از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
 که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
 در او اکل اسباب که خدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در
 مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف
 اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم و درمات مطلق دارد

اینکه در سترو حجاب و از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
 که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
 در او اکل اسباب که خدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در
 مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف
 اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم و درمات مطلق دارد

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و قائل تعاون
و نظایر هر رعایت واجب باشد ششم آنکه چون از صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایشار نکند اگر چه
بجمال و مال و نسب و اهل بیت از او شریف تر باشد چه
غیر تکیه در طبائع زنان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را
بر قبال و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوسائت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان به شبهه بندگان باشند درین معنی خلعت نداده اند و
ایشان را نیز احترام اولی بود چه مرد و در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم و منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظیر مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد و نفس انسانی بر تعطیل صبر نه کند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند و غیر ضروریات پس

۱۵ یعنی
ایشان را که بگوید
سلطان را که بگوید
۱۲ یعنی قانع
شدن آنکه از غنی قانع
شدن زن از ضروریات
خانه که تربیت فرزندان
و دیگر کار و بار خانه
کند و غیر ضروریات نظر
فساد و بر داری خانه باشد
پس اگر مرد در زن را بضرر زن
خانه مشغول نگذارد و او را
ازین اشتغال فراغت دهد
نظر او بضروریات معیشت
۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب ولاد و تفقد مصالح حنم
 فارغ باشد بهمت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصود کند
 و بخروج و زینت بکار دشمن از جهت خروج و رفتن بنظر ارباب
 و نظر کردن ببردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
 و هم شوهر را در چشم او قبی و سببی نماید بلکه چون مردان دیگر را بیند
 او را حقیر و مستضعف و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم
 راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
 اختلاف معیشت و ذباب مروت و حصول فضیحت هلاکت
 شقاوت و دوهمانی بود و باید که شوهر حذر از کند در باب سیاست
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن سبیلای زن
 و اینار نهوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بجنحت محبت او
 مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
 پس اگر نتواند که خویشین را نگاهدارد و علایجی را که در باب
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام نماید
 چنان آفت اقتضای فسادهای مذکور کند و هم در مصالح کلی

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و قوت ندهد و مقدمه
 مال و مایه از او پوشیده دارد چه راهبهای ناصواب نقصان تمیز
 ایشان دین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
 از ملائهی و نظر با جانب و اجتماع حکایات مردان از زنانی که
 بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
 انیمعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباها ترجیح است پیره را
 باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
 در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
 منع باید کرد که اجتماع امثال آن قصه موجب خرافات ایشان
 باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
 شراب اگر چه اندک بود و اسبب قاحت هیجان شهوت گردد
 و در زنان هیچ خصلت بدتر از این و خصلت نبود و سبیل زنان
 در تحریض ضمای شوهران و دفع افکندن خود را در چشم
 ایشان پنچ چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
 سوم هسیت داشتن از ایشان چهارم حسن تعقل و احتراز از نشوز
 شوهر گردی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پنجم قلت عتاب مجایله در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته
 تشبه نماید با دران و ددوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
 بجایان و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شائسته با دران
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت و اراکامه بود
 رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
 فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
 شوهر با او در قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدو بد و معذور
 دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
 نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تن خوئی شوهر صبر نماید و در افشائی
 مدح و ستتر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
 او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن شائسته بجایان چنان
 بود که کسلی تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تنجی بسیار نهد و
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب شنودی خشم شوهر بود غافل باشد
 و خدم و حاریر را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

یعنی بخیریت بر کسی بنمادن و گناه جملین بر کسی

از چشم

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و در شست و خونی نماید و وجود
 احسان او کند و از او حق را گیرد و شکایت کند و معائب او
 باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
 و بی حاجت از او سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
 کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرماید و نفع خود بر نفع او
 ایثار کند و کسیکه با زنی ناشائسته مبتلا شود و تدبیر او طلب حاصل باشد
 از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سیاح و افامی بدتر باشد
 و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیل بران بکار باید داشت
 اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
 و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خوشیتن را از او باز خرید آن مال
 را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخونی و هجرت مضاجع بروحبی
 که بفساد می آید و آنکه سجا آورد سوم بطائف حیل مانند تحریص عجا^{۱۲}ز برای
 تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد و
 و از مفارقت باکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پیدا آید
 فی الجمله استعمال انواع مسامحت^{۱۳} و ممانعت و ترغیب و ترسیب

لے جو در انستہ الحاکم کردن ۱۲ ۵ حد کینه و بغض ۱۳ ۵ مضاجع جمع مضاجع الفصحی و باجاء ۱۴ ۵ عیال جمع عیال یعنی بیرون ۱۵ ۵ مسامحت یعنی
 دوزی کردن ۱۶ ۵ ترسیب ترسانیدن ۱۷

که موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از
 دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
 او را مانعی از اقدام بر فضاخ نصب کرده باشد تا امید او منقطع
 شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
 واجب بود حثانه و منانه و آنانه و کینه القفا و خضر الدمن اما حثانه
 زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بهال
 این شوهر برایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود ممتوله
 که بهال خود بر شوهر منت نهد و اما آنانه زنی بود که پیشتر از شوهر
 حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
 حال و شوهر با شکایت و اندین بود و اما کینه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بزرگوار و اغی
 بر قفای آن مردند اما خضر الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

و اما

و اما کینه القفا زنی بود که پیشتر از شوهر
 حالتی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
 حال و شوهر با شکایت و اندین بود و اما کینه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از هر محفل که غائب شود مردمان بزرگوار و اغی
 بر قفای آن مردند اما خضر الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

میل بیشتر کند سبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در
 تهذیب اخلاق اوقات را بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حُرث
 او در نیکیه کودکی بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
 طبیعت^{۱۱} چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
 باید کرد که اگر حیا بر غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
 افکنده دارد و وقاحت ننماید و لیل نجاست او بود چپ نفس او از
 قبیح مجتنب است و تکمیل مایل و این علامت استعداد تادب بود و
 چون چنین بود عنایت بتادیب با تمام محسن بتدبیش زیاده باید داشت
 و اهل و ترک را رخصت نداد و اول چیزی که از تادیب
 آن بود که او را از مخالفت اطاعت الله که محالست و ملاعبت
 ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چپ نفس کودک سوده
 باشد قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

نقصانی که در طبیعت
 کودکی در این فصل
 علامت از اوقات
 فساد کردن^{۱۲}
 فساد کردن^{۱۳}
 فساد کردن^{۱۴}
 فساد کردن^{۱۵}
 فساد کردن^{۱۶}
 فساد کردن^{۱۷}
 فساد کردن^{۱۸}
 فساد کردن^{۱۹}
 فساد کردن^{۲۰}
 فساد کردن^{۲۱}
 فساد کردن^{۲۲}
 فساد کردن^{۲۳}
 فساد کردن^{۲۴}
 فساد کردن^{۲۵}
 فساد کردن^{۲۶}
 فساد کردن^{۲۷}
 فساد کردن^{۲۸}
 فساد کردن^{۲۹}
 فساد کردن^{۳۰}
 فساد کردن^{۳۱}
 فساد کردن^{۳۲}
 فساد کردن^{۳۳}
 فساد کردن^{۳۴}
 فساد کردن^{۳۵}
 فساد کردن^{۳۶}
 فساد کردن^{۳۷}
 فساد کردن^{۳۸}
 فساد کردن^{۳۹}
 فساد کردن^{۴۰}
 فساد کردن^{۴۱}
 فساد کردن^{۴۲}
 فساد کردن^{۴۳}
 فساد کردن^{۴۴}
 فساد کردن^{۴۵}
 فساد کردن^{۴۶}
 فساد کردن^{۴۷}
 فساد کردن^{۴۸}
 فساد کردن^{۴۹}
 فساد کردن^{۵۰}
 فساد کردن^{۵۱}
 فساد کردن^{۵۲}
 فساد کردن^{۵۳}
 فساد کردن^{۵۴}
 فساد کردن^{۵۵}
 فساد کردن^{۵۶}
 فساد کردن^{۵۷}
 فساد کردن^{۵۸}
 فساد کردن^{۵۹}
 فساد کردن^{۶۰}
 فساد کردن^{۶۱}
 فساد کردن^{۶۲}
 فساد کردن^{۶۳}
 فساد کردن^{۶۴}
 فساد کردن^{۶۵}
 فساد کردن^{۶۶}
 فساد کردن^{۶۷}
 فساد کردن^{۶۸}
 فساد کردن^{۶۹}
 فساد کردن^{۷۰}
 فساد کردن^{۷۱}
 فساد کردن^{۷۲}
 فساد کردن^{۷۳}
 فساد کردن^{۷۴}
 فساد کردن^{۷۵}
 فساد کردن^{۷۶}
 فساد کردن^{۷۷}
 فساد کردن^{۷۸}
 فساد کردن^{۷۹}
 فساد کردن^{۸۰}
 فساد کردن^{۸۱}
 فساد کردن^{۸۲}
 فساد کردن^{۸۳}
 فساد کردن^{۸۴}
 فساد کردن^{۸۵}
 فساد کردن^{۸۶}
 فساد کردن^{۸۷}
 فساد کردن^{۸۸}
 فساد کردن^{۸۹}
 فساد کردن^{۹۰}
 فساد کردن^{۹۱}
 فساد کردن^{۹۲}
 فساد کردن^{۹۳}
 فساد کردن^{۹۴}
 فساد کردن^{۹۵}
 فساد کردن^{۹۶}
 فساد کردن^{۹۷}
 فساد کردن^{۹۸}
 فساد کردن^{۹۹}
 فساد کردن^{۱۰۰}

اورا بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل متمیز
 و دیانت استحقاق آن کسب کنند ^{فصل ۱۲} و آنچه بهال و نسب تعلق دارد
 پس سنن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مواظبت آن
 ترغیب کنند و بر امتناع از آن تاوید و اختیار را نیز و یک او
 مدح گویند و اشترار را مذمت و اگر از جمعی صادر شود او را محبت
 گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بهد مت تحریف کنند و سبانت
 باکل و مشرب لباس فاخره در نظر او ترسین دهند و ترفع نفس از
 حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
 در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
 و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
 التفات نه بود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پرسد و بگوید
 سزاوارتر گرد و وعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
 خاصه از اتراب و اقربان او از دور دارد و او را از آداب بد

[illegible]

او را به خلق نیک که از وصا و رشود مدح گویند و اگر ارام کنند
 برخلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرمائید که بر قبح اقدام
 نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تاجا سلام اقدام ننماید
 اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند و سرور ^{دیری} تو بیخ
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تخذیر فرمایند
 از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه ^{ترسانند} احتراز باید کرد که موجب
 وقاحت شود و بر معاودت تحرص ^{بجای} دهد که الا انسان حرص
 علی ما منع و باستماع ملامت امانت کند و از تکلیف قباح لذات
 نماید از روی تاجا سر بلکه درین باب لطافت چیل استعمال کنند و
 اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
 چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله ادویه که بران
 مداوات جمیع عطش کنند و چنانکه دار و برای لذت نخورند و آرزو
 نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک و حقیر گردانند و
 صاحب شمره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

انسان حرص است بر چیزهای که بر او مزه و لذت است
 در پیشگاه بطریق تمیل بدتران افراد سخرش نمایند

و در انواع طعام ترغیب نیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
 گردانند و شتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام آذون اقتصار کند
 و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت نان نمی خوردن
 عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر نیکو بود اما از اغنیای نیکو تر
 و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند که کودک را که اگر چاشت
 زیاده خورد کاهل شود و خواب گراید و فهم او کند شود و اگر چاشت
 کمتر دهند و رحمت حرکت و تيقظ و قلت بلاست و نفاث
 بر نشاط و خفت نافع باشد و از خلوا و میثده خوردن منع کنند
 که این طعامها استحال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
 طعام آب نخورد و نبیز و شرابی مسکر هیچ وجه نهند تا بس
 شباب نرسد چه نفیس و بدن مضربوده بر غضب و تهور و سرعت
 اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را مجلس شراب
 خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادب باشند
 و از مجالست ایشان او را منفعت حاصل آید و از سخنان
 زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی استرازه فرمایند

یعنی طعام شام کمتر و مسرور خورند ۱۱
 سیده بالغ معروف و نیز طعام شام است که چند میوه را در کنار آن خورند و پرنده ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تا مستدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
 و تاهیه^{۱۲} دار البقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی
 خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
 التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر^{۱۳} و سبکیه یاد کردیم اول
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در سبک^{۱۴}
 بتقلید گرفته باشد در امر برین شود و بر سعادت^{۱۵} که در بدو نمایی اختیار
 او را روزی شده باشد سکر گزاری و اشتهاج نماید و اولی آن بود
 که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست کیاست
 اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و فطوریست
 او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه هر کس مستعد همه صناعتی
 نبود و الا همه در آن بصناعت اشرف مشغول شدند و در
 تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سری
 غامض و تبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
 منوط میتواند بود و لکن تقدیر العزیز اعظم هر که صناعتی را مستعد
 او را بدان متوجه گردانند چه زود ترثمره آن بیا بدو به هنری

۱۲: تاهیه ۱۳: برتر ۱۴: سبک ۱۵: سعادت
 ۱۶: سکر گزاری ۱۷: اشتهاج ۱۸: طبیعت ۱۹: کودک ۲۰: نظر ۲۱: احوال ۲۲: بطریق ۲۳: فراست ۲۴: کیاست ۲۵: اعتبار ۲۶: تاهیه ۲۷: اهلیت ۲۸: استعداد ۲۹: علم ۳۰: فطوریست ۳۱: کتساب ۳۲: مشغول ۳۳: هر کس ۳۴: مستعد ۳۵: همه ۳۶: صناعتی ۳۷: نبود ۳۸: الا ۳۹: همه ۴۰: در آن ۴۱: بصناعت ۴۲: اشرف ۴۳: مشغول ۴۴: شدند ۴۵: و در ۴۶: تحت ۴۷: این ۴۸: تفاوت ۴۹: تباین ۵۰: که ۵۱: در ۵۲: طبائع ۵۳: مستودع ۵۴: است ۵۵: سری ۵۶: غامض ۵۷: تبیری ۵۸: لطیف ۵۹: است ۶۰: که ۶۱: نظام ۶۲: عالم ۶۳: قوام ۶۴: بنی آدم ۶۵: بدان ۶۶: منوط ۶۷: میتواند ۶۸: بود ۶۹: و لکن ۷۰: تقدیر ۷۱: العزیز ۷۲: اعظم ۷۳: هر که ۷۴: صناعتی ۷۵: را ۷۶: مستعد ۷۷: او را ۷۸: بدان ۷۹: متوجه ۸۰: گردانند ۸۱: چه ۸۲: زود ۸۳: ترثمره ۸۴: آن ۸۵: بیا ۸۶: بدو ۸۷: به ۸۸: هنری

و اسباب و ممکن در منزل
اعمال رمل بالغی و زشت
انقباض و بدو بطن که ال ریاضه
حصول دفع کتب را باطنی
با جوت بنویس تا در صورت
بگویند که از کتابت دفع برگردانی
شماره اگر این است



شود که بقیع قیمت خود عمارت نمود ۱۲
مگر آنوقت قبیل ادب بر آسان ۱۲
است از صفت و ترک که مردمان آسجاسا ۱۲
ای نشود مانایند و بزرگ ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و قلمرو عفت و حیا
و دیگر خصایلی که در باب نان بشماریم تربیت فرمود و از خواندن و
نوشتن منع نمود و هرگز نیکه از زنان محسوب باشد آموخت و چون بعد
بلاغت رسد با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
و لا و فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهامان کنیم و در اثنا
سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا که در کان بیاموزند و
بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران منوط است
نمایند و خوشنشین را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل سبب
آنست که ایشان از قابل تر خواهند بود و برادر است آن قلمرو تربیت
خیال موفق و بعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگویید و سخن دیگری
بسختی خود قطع نکنید و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران اقف
با شرف و ثروت خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

نسخه کتبی در کتب
دفعه ۱۲ است
دفعه ۱۳ است
دفعه ۱۴ است
دفعه ۱۵ است
دفعه ۱۶ است
دفعه ۱۷ است
دفعه ۱۸ است
دفعه ۱۹ است
دفعه ۲۰ است
دفعه ۲۱ است
دفعه ۲۲ است
دفعه ۲۳ است
دفعه ۲۴ است
دفعه ۲۵ است
دفعه ۲۶ است
دفعه ۲۷ است
دفعه ۲۸ است
دفعه ۲۹ است
دفعه ۳۰ است
دفعه ۳۱ است
دفعه ۳۲ است
دفعه ۳۳ است
دفعه ۳۴ است
دفعه ۳۵ است
دفعه ۳۶ است
دفعه ۳۷ است
دفعه ۳۸ است
دفعه ۳۹ است
دفعه ۴۰ است
دفعه ۴۱ است
دفعه ۴۲ است
دفعه ۴۳ است
دفعه ۴۴ است
دفعه ۴۵ است
دفعه ۴۶ است
دفعه ۴۷ است
دفعه ۴۸ است
دفعه ۴۹ است
دفعه ۵۰ است
دفعه ۵۱ است
دفعه ۵۲ است
دفعه ۵۳ است
دفعه ۵۴ است
دفعه ۵۵ است
دفعه ۵۶ است
دفعه ۵۷ است
دفعه ۵۸ است
دفعه ۵۹ است
دفعه ۶۰ است
دفعه ۶۱ است
دفعه ۶۲ است
دفعه ۶۳ است
دفعه ۶۴ است
دفعه ۶۵ است
دفعه ۶۶ است
دفعه ۶۷ است
دفعه ۶۸ است
دفعه ۶۹ است
دفعه ۷۰ است
دفعه ۷۱ است
دفعه ۷۲ است
دفعه ۷۳ است
دفعه ۷۴ است
دفعه ۷۵ است
دفعه ۷۶ است
دفعه ۷۷ است
دفعه ۷۸ است
دفعه ۷۹ است
دفعه ۸۰ است
دفعه ۸۱ است
دفعه ۸۲ است
دفعه ۸۳ است
دفعه ۸۴ است
دفعه ۸۵ است
دفعه ۸۶ است
دفعه ۸۷ است
دفعه ۸۸ است
دفعه ۸۹ است
دفعه ۹۰ است
دفعه ۹۱ است
دفعه ۹۲ است
دفعه ۹۳ است
دفعه ۹۴ است
دفعه ۹۵ است
دفعه ۹۶ است
دفعه ۹۷ است
دفعه ۹۸ است
دفعه ۹۹ است
دفعه ۱۰۰ است

و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کند که
او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی بخواهد
مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قاور بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید برو همی که بر تقدیم طعن کند
در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود غرض ننماید و اگر
از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با ممتز آن سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن مبتلا باشد و واضح بگوید و الا شرط
ایجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات مستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بخواهد مشغول نگردد و آنچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضحیت ننماید و فحش و تم بر لفظ نگیرد و

و اگر بجا برت از خیزی فاحش مضطر کرد بر سبیل تعریف کنایه کند
 از آن و مزاج متنازع نکند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در آشنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیث
 اقتضای اشارتی لطیف کند انگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
 و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و بجای نوز و خاصه با مهران
 و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بروالحاح نکند و اگر در مناظره
 و محاورات طرف خصم را در حجاب یا بدانضاف بدید و از مخاطبه
 عوام و کودکان و زنان و دیوانگان ^{غلبه} مستان تا تو انداختن کند
 و سخن باریک کسی که فهم نکند گوید و لطف در محاوره نگا دارد
 و حرکات و افعال و اقوال سخاکس را بقیج محاکات نکند و سخنهای
 موجب نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بقال
 ستوده دارند و از غیبت و نامی و بهتان دروغ گفتن بجنب
 کند چنانکه هیچ حال بر آن اقدام نماید و اهل آن را خلعت نکند
 استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بدشتر بود و از
 حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

ل توفیق کنایه سخن گفتن و معطلی آنرا محاسب بکار می داند اگر کسی در آن درگاه ۱۲ باشد ۱۲

مراد گوش داده اند و یک بان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو
آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن
علامت طیش بود و در زبانی و باطن نیز مبالغه نکند که آن آمارت کسل
بود و مانند متکبران خرامد و همچون زنان و مخدثان کتف بجنبانند و از
دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در هر حال
نگاه دارد و چون می رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهو جان بود
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاه دارد چون نشیند پایی فرو نکند و یکپایه بر
دیگر نهد و بزانونه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
مثلاً به این جماعه بود و سر زانو بردست نهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا با ناگ پیرون
نیارد و از تشاؤ و تملی احتراز کند و آب بینی بجز موم و مان نمیگذرد

۱۲۱

در آشفته ۱۲ پی
بافتن حق شاکل و در زامالا
امارات جمع ۱۲ پی
امارات بافتن نشان و علامت
و باطام و در رنگ کردن ۱۲ پی
نیقش شدن ۱۲ پی
مکش بیکسار

و همچنین آیه این و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تکی و سر استین و دامن پاک نکند و از خدو
افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگذارد
نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر هم تران قوم که شسته باشند
او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر هما نجا بود
و اگر غریب بود و نه بجای خود شسته بود چون قوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تنگی قلبی از وفای هر شود و در پیش مردمان خبر رومی دست برهنه نکند
و در پیش هم تران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانوانا ناف بیج
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخواهد و شپش
نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چنانچه موجب یاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعل بر و غالب شود بر خیزد و اگر

دست و پا و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبه خود نگذارد نه بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر هم تران قوم که شسته باشند او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدر هما نجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود شسته بود چون قوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تنگی قلبی از وفای هر شود و در پیش مردمان خبر رومی دست برهنه نکند و در پیش هم تران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانوانا ناف بیج حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخواهد و شپش نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلط کند چنانچه موجب یاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعل بر و غالب شود بر خیزد و اگر

تواند و یا خواب را نفی کند جدی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان نخواهند از نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از زجستی یا
نفرتی نرسد و بر یکسوی در هیچ محفل گزینی ننماید و اگر بعضی از این عادات
برود و شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب بهال ادبی او را
لازم آید از زحمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر او آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بر زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
بزرگ گیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و از انگشت نهایی

عادت

عادت چنانکه در بالا ذکر شد است
برود و شوار آید بر آن قیام کردن تا از زحمت و ملامت
فکری و جدی که در پیش بسبب نزدیکی ایشان
تواند و یا خواب را نفی کند جدی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان نخواهند از نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از زجستی یا
نفرتی نرسد و بر یکسوی در هیچ محفل گزینی ننماید و اگر بعضی از این عادات
برود و شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب بهال ادبی او را
لازم آید از زحمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر او آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون برآمده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بر زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
بزرگ گیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و از انگشت نهایی

و بالوان طعام نظر نکنند و طعام نبوید و نگزینند و اگر بهترین طعام
 اندک بود بران ولوع نمایند و آنرا بر دیگران ایشار کنند و سوخت
 بر انگشت نگذارند و نان و نمک تر نکنند و در کسیکه با او موا کله کند
 ننگرد و در لقمه او نظر نکنند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بر داند
 استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی یا
 منوی بود چنان از دهن بیفکنند که غیری وقوف نیابد و آنچه
 از دیگرے متنفر یا بدستکاب نکنند و پیش خود چنان ادا کنند که اگر کسی
 خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از
 دهان و لقمه و کاسه و بر نان بیفکنند و پیش از دیگران بدقی دست
 باز نگیرند و دل اگر سیر شده باشد قعل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
 آنجماعه باز گیرند و نیز باز گیرند اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا
 بموضعی که بیگانهکان نباشند و اگر در میان طعام با حاجت افتد
 به نیست بخورد و آواز دهن و خلق بیرون نیارد و چون خلل کند
 با طرفی شود و آنچه بر زبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
 بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

۵ ولوع با آنچه بر زمین شدن بچیز در بعضی ۱۲ ۵ نسیب بکسراول بدان فریب نهی آری ۱۳ دیم مراد اینجا اضطراب و عجلت است ۱۲ ۵

و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
 هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف نیاده
 از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف ^{علیه} شراب بود اندک
 خورد یا غمزد و ج کند یا از مجلس بخیزد و سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
 رسد حرفیان مست شوند و جدا گردند تا از میان ایشان بیرون آید
 یا حیل کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
 مستان خوض نکند و توسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
 انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
 التماس زیاده بر آنچه در میگرد و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نهد
 و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بر عینت نکند و اگر غشیان
 علیه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بروحی که اصحاب
 وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند مجلس معاودت
 نماید و میوه و ریاح از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و
 هر یکی را از حرفیان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
 با نفراد سبب انس و سلوک و نشاط اهل مجلس نشود چه بمعنی مستی
 غرضی ^{نظم و مواضع} ۱۲

۱۲ ای حالت مستی چه آید ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

قلست وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مأئل بود نکند و چون
بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
ن بتواند بموضع شود که از مجلس در بود و آنجا بنحوا بدو تا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانی که الکفای او میباشد یا کسانی که با ایشان مسابطنه
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندانند اقترح
اقامت کنند شاید که بکس یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
انیمست انچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
از حد ضرر تجاوز باشد و بحسب وضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات تنبایات جزویات کردن

بسی نهدان
تا خود را دست
از دست بردار
که کسی را
گفتن و چیزها
بسی نهدان
تا خود را دست
از دست بردار
که کسی را
گفتن و چیزها

تبریز

هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرد.

اما چون این تقدیر بجای خود بود سطرى چند در نفعى بنديل فرستاد

از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر و اولاد است الحاق کرده اند

اما سبیل فرزندان در تحریضای پدران و مادران بود و اگر

حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزل بچند مورد که در

درین کتاب نیز بطریق عقل از انچه در فصل مفہم از قسماط

مقصودست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و

احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نهم

ری تعالیٰ رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت

از اسی آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از

غنمهای باری تعالی هیچ خیر و مقابل آن خسارت نیفتد که از دران

دران نفی زندان هر سه صلوات اولاد در اول سیم هست از اسباب ملاصق

نقطہ ۱۳ متصل ۱۴

اول شکر گفت ای خدا از ان شکر و الدین و سوس
 بعد از ان شکر گفت ای خدا از ان شکر و الدین و سوس
 این پنج نفر نیست که بر این گفت
 ای توان گفت که این پنج نفر
 ۱۲۰۰ ۱۱۰۰ ۱۰۰۰ ۹۰۰ ۸۰۰ ۷۰۰ ۶۰۰ ۵۰۰ ۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۰

موجود فرزند را و بعد از آن سبب بیت و اکمال اوست تا بهم
 از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میاید و هم از
 تدبیر نفسانی و کمالات نفسانی چون آداب فرنگ و هنر و صناعات
 و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند حاصل
 میکند و با انواع تعب و مشقت و تحمل او را از جمع دنیوی میکند و از
 جهت و ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقا بمقامی
 نمی پسندد و تا نیا مادر در بدو وجود و مشارک و مساهم پدر است
 و در سببیت باین وجه که اثری را که پدر موجودی است مادر قابل شده است
 و تعب حمل نه ماهه و مقایسات خطر ولادت و او جلع و آلام که در آن
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
 اسی وقت ولادت^{۱۲} و سبب اقرب است در رسانیدن قوت
 بفرزند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی سبب منافع
 با و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فراط اشفاق و حفاظت^{۱۳}
 حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

حفاظت
 اول قوت که بفرزند می رسد تا اوست^{۱۴}
 اول از آلات و سلاح^{۱۵}
 نهانی و آشکارا کردن شادی^{۱۶}
 تحلی و در پیشتر و بعد از آن^{۱۷}
 حساب

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصحات ایشان
 نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خالق از
 مکافات نعمتهای خود مستغنی است پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
 روزگار فرزندان را تا بخدشت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
 تمام عمر^{۱۲} مسترد اینست علت^{۱۳} مقارنت احسان والدین با عتبات
 بوجدانیت^{۱۴} و التزام عبادت و غرض از حث^{۱۵} اصحاب شرع
 بر بمعنی آنست که تا کتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
 پدر و مادر بسبب این باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
 رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت^{۱۶} و سخن
 نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بخلاف رضای
 باری تعالی یا بخیلی محذور^{۱۷} و در آنچه مودی نباشد یکی از آن مخالفت
 بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل کشافه و منازعه دوم

مکاشفه کسی جنگ و دشمنی آنرا کردن^{۱۸} و غرض^{۱۹} گردد و نیز تکیه شرفا واجب باشد^{۲۰}

س

از ادای حقوق خدا^۱ این تمامی حقوق پدر و مادر^۲ از ادای حقوق والدین^۳ عتبات مقارنت^۴ عتبات مقارنت^۵ عتبات مقارنت^۶ عتبات مقارنت^۷ عتبات مقارنت^۸ عتبات مقارنت^۹ عتبات مقارنت^{۱۰} عتبات مقارنت^{۱۱} عتبات مقارنت^{۱۲} عتبات مقارنت^{۱۳} عتبات مقارنت^{۱۴} عتبات مقارنت^{۱۵} عتبات مقارنت^{۱۶} عتبات مقارنت^{۱۷} عتبات مقارنت^{۱۸} عتبات مقارنت^{۱۹} عتبات مقارنت^{۲۰}

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبه نت و
 طلب عوض بقدر امکان با و ام که مودی نباشد مجذوری بزرگ
 که احترام از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
 و علانیه بدنی و آخرت و محافظت و صایا و اعمالی که بآن هدایت
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بزرگتر فضیلت محبت
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با ابا و امهات نیاده از آن
 فرموده اند که ابا و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان
 حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
 پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
 تعقل حاصل آید حقوق مادر حیوانی تر و باین سبب هم در اول احساس

لذت جسمانی اند ۱۲
 بهر کین نخستین
 نهم دادن و غذا دادن و
 روح اند ۱۲
 عقل و اخلاق می دهد که قوت
 ای در وقت حصول علم
 با او تقدیر اینست

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمنابر ایشان باشند در
 وجوب عایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
 احتیاج و احترام از آنچه مودی باشد بکرامت ایشان از دیگر فضول
 این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنف خلق گفته آید بمقتضای
 این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبیدر باید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزله دست پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
 بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم
 را دران کار رنج باید کرد و شقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
 بچشم نگاه دارد چیز را که نظر دران صرف باید کرد و زحمتی از بصر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
 گردد و متوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
 اقبال و ادا بر متوالی که مقتضی تعبد بدان و سقوط هیبت و
 ذنابت و قار باشد بمقام قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط سجا آرد و ایشان را و دایع خداست تعالی
 شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
 ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کمال و فتور و ماندگی
 با اعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبائع
 ایشان مرکوز بود پس قیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد
 و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خداست تعالی بتقدیم
 رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخا خدم آن بود
 که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی ورا استخدام کنند
 اگر میسر شود بفرست و حدس و تفهم ستعانت نمایند و از ارباب
 صور متفاوت خلقت های مختلف شناسی واجب اند که در غلبه احوال
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیز از
 زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند

حسن الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص مانند ایشان
 بدی این مقام میانه است یعنی
 بسوی موصوفت است یعنی
 طلب گیرند
 یعنی قوی ادویه جمع و بدیع
 صان بالکرم جمع حسن
 تمام خدمت گرفتن
 پذیر سستی و شکستگی
 دگرگی
 کمال اندکی
 صفت

صفتی را که از او بدوستان

بیضبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدین
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
 کرده باشد که ایشان را بمفاومت و طریق و سبیل بخوابد بود و هیچ
 وجه و سبب تا هم بمرورت نزدیک باشد و هم بوفاء و کرم لائق و هم
 خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط سجا آورد
 چنان افعال انگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
 شریک مساهم ننهد و از عزل و صرف لاین بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف رای و داهی است و بهر گناهی
 او را دور خواهد کرد و خوشنیتن را در خدمت او رعایتی ندارد و مقام او
 مانند مقام را گذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 انگاه دارد بلکه بهمت بر او خوار و جمع از بهمت روز مفاومت بجای
 سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت رجاء و خوف تا خدمت اصحابان
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که خلل نکند بامور معاش خدم
 از ماکل و ملا بس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا برالا بد خود مقدم دارد

و از احتیاجات ایشان در جنگی باساحتیج تبقدیم رساند و ایشان را
 اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
 اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط و جد کنند نه از سر
 ملالت و کسل و صلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
 تادیب تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
 و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید تبقدیم سازید
 و از رشد او نومیدی ننمود و مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصره
 و وقاحت معترف نشده و چون بجنایاتی فاحش و گناهانی زشت
 که ابقای بر آن مذموم بود ملوث گردد و تادیب تند مقابل صلاح
 نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت
 او دیگر خدمت بآه شوند و فساد از او بگیران تعدی کند و بنده از آزاد
 اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
 و آداب دامل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندهاگان اختیار
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر

و بادینت تر باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوت تر
 بود و عمارت عمارت^۱ را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی^۲
 چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کنجواب تر بود صناع
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد
 بشهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تخریص
 فرمود دوم را بمنزله دواب^۳ مواشی استعمال باید کرد و مرتاض
 گردانید سوم را بقدر حاجت^۴ مشتی میباید رسانید و باستانت
 و استخفاف کار فرمود و از اصناف^۵ اعم عرب بنطق و فصاحت
 دو با ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
 بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیال و حرص
 موسوم و روم بوفاء و امانت و قود و کفایت ممتاز باشند اما بسجلی^۶
 لوم موسوم و هند بقوت حسن حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب بدیتی
 و کبر و فتال موسوم و ترک بشجاعت خدمت شائسته و حسن منظر^۷

نیز

عقارای نفع زمین
 کلی دیوار درخت و بلاد سباب
 خانه ۱۲
 کار زمین ۱۲
 یعنی رنده بر زمین و چاه پائین
 سواری ۱۲
 یعنی مال ناطق مثل گاو
 پاسبان ۱۲
 پاسبان ۱۲

مقاله سوم در سیاست بدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج خلق به بدن و شرح ماهیت و فضیلت
این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالاتی است و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود و متأخر مثال صنعت اول اجرام سماوی و مثال
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متأخر بود هر آینه
او را حرکتی بود از نقصان کمال و آن حرکت بمعنویت اسبابی که
بعضی کمالات باشد و بعضی معدیات نتواند بود اما کمالات مانند
صورتهائیکه از اوهب الصّور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفگی کمال انسانی برسد و اما مقدرات مانند غذا که

۱۴ چنانچه نسبه آب بخاری وجود اندر صورت در آن جزو سیرت الاضحا که بتدریج این کمال می رسد ۱۲

که بودی این کمال خودی یکتا
و از آن سیم و از آن استخوان در گنج
یگانه از آن مثل لطف و از آن عاقل
که کمال ایشان بعد از خود بودن بود
بکمال خویش بود گشته است
همای که بود و در آنها
و عواس باطن و ظاهر و در آن حدس
که کمال معنوی بی این معنی
نیست چه

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکنند الا
بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خسیس تر
و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نبات^{۱۲} شاید که هم خدمت^{۱۳} حیوان^{۱۴} را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی جوهری مجرب است
و همچنین آنکه انسان بعناصر مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت
او دهند متبوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یک دیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطریق و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان متبوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد با جماع فرو ماده محتاج نباشند بی
معاونت یک دیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صوت نمید

علی هم در بقای خود هم در بقای نوع ۱۳ : ۱۲ : ۱۱

اسب بطریق ماده و آله و خدمت ۱۲ : ۱۱ : ۱۰
کاردی سوار می کنند و نبات و حیوان خادم
و نبات و اسط حیوانات که از
زیر آنکه عناصر ماده وجود
کاردی سوار می کنند و نبات و حیوان خادم

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بسبب دیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاشرت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در آنجا نماند و بعد از آن هر یکی علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند شغل و غل و چند صنف از طيور معاشرت و اجتماع محتاج نباشند و در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر متعدی احتیاج بود بهر سه نوع ماده خود ظاهر است و آله مانند احتیاج تخم بخیرگی و پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بگو بهائیکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بسبب دیگر احتیاج بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نیاز دیگر و اما در حفظ شخص بسبب دیگر احتیاج نباشد مگر نباتات درخت قمر که تا او میستند نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر معاون

در زمان دوری ۱۱
در زمان دوری ۱۲
در زمان دوری ۱۳
در زمان دوری ۱۴
در زمان دوری ۱۵
در زمان دوری ۱۶
در زمان دوری ۱۷
در زمان دوری ۱۸
در زمان دوری ۱۹
در زمان دوری ۲۰
در زمان دوری ۲۱
در زمان دوری ۲۲
در زمان دوری ۲۳
در زمان دوری ۲۴
در زمان دوری ۲۵
در زمان دوری ۲۶
در زمان دوری ۲۷
در زمان دوری ۲۸
در زمان دوری ۲۹
در زمان دوری ۳۰
در زمان دوری ۳۱
در زمان دوری ۳۲
در زمان دوری ۳۳
در زمان دوری ۳۴
در زمان دوری ۳۵
در زمان دوری ۳۶
در زمان دوری ۳۷
در زمان دوری ۳۸
در زمان دوری ۳۹
در زمان دوری ۴۰
در زمان دوری ۴۱
در زمان دوری ۴۲
در زمان دوری ۴۳
در زمان دوری ۴۴
در زمان دوری ۴۵
در زمان دوری ۴۶
در زمان دوری ۴۷
در زمان دوری ۴۸
در زمان دوری ۴۹
در زمان دوری ۵۰
در زمان دوری ۵۱
در زمان دوری ۵۲
در زمان دوری ۵۳
در زمان دوری ۵۴
در زمان دوری ۵۵
در زمان دوری ۵۶
در زمان دوری ۵۷
در زمان دوری ۵۸
در زمان دوری ۵۹
در زمان دوری ۶۰
در زمان دوری ۶۱
در زمان دوری ۶۲
در زمان دوری ۶۳
در زمان دوری ۶۴
در زمان دوری ۶۵
در زمان دوری ۶۶
در زمان دوری ۶۷
در زمان دوری ۶۸
در زمان دوری ۶۹
در زمان دوری ۷۰
در زمان دوری ۷۱
در زمان دوری ۷۲
در زمان دوری ۷۳
در زمان دوری ۷۴
در زمان دوری ۷۵
در زمان دوری ۷۶
در زمان دوری ۷۷
در زمان دوری ۷۸
در زمان دوری ۷۹
در زمان دوری ۸۰
در زمان دوری ۸۱
در زمان دوری ۸۲
در زمان دوری ۸۳
در زمان دوری ۸۴
در زمان دوری ۸۵
در زمان دوری ۸۶
در زمان دوری ۸۷
در زمان دوری ۸۸
در زمان دوری ۸۹
در زمان دوری ۹۰
در زمان دوری ۹۱
در زمان دوری ۹۲
در زمان دوری ۹۳
در زمان دوری ۹۴
در زمان دوری ۹۵
در زمان دوری ۹۶
در زمان دوری ۹۷
در زمان دوری ۹۸
در زمان دوری ۹۹
در زمان دوری ۱۰۰

و آلات زراعت و حصا و طح و غن و شیخ و دیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایا و بی غدا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال متوزع گردیدی
بر ادای حقوق یکی ازین جمله قادر نبودى اما چون یکدیگر را معاونت
کنند و هر یک سهمی ازین مهات زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگا دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقایا نوع میسر و منظم گردد چنانکه هست و همانا اشاره
به نفعی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدینیا
آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار بسیار است کرد تا نان بخته شد و
هزار و یکم آن بود که نان سوگردانگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته می شود بدین وجه که هزار شخص کارکن بیایند تا یک
لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار را انسان بر معاونت

توزن تقسیم پذیرا گشته ۱۲
تجافتن ۱۲
غزل بایسیدن ۱۲
نم کردن ۱۲
آرد کردن ۱۲
دردن ۱۲
حصا ۱۲

١٠

این خود مدبران دیگر کارکنان و دستیاران
 از هر کارخانه و کارگاه و کارخانه و کارخانه
 تولید می کنند که هر یک از این کارخانه ها
 در هر یک از این کارخانه ها یک کارخانه
 با این کارخانه ها یک کارخانه
 صنایع و خدماتی و غیره
 مانند و غیره
 اگر هر یک از این کارخانه ها
 پس از این کارخانه ها
 عالم فضا شود

بر وفق وجوب وقاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود کمالی که
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آبی گویند و الا بجزیری
 دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم اسطاطالیکس نام
 سیاست بسیطه چهار نموده است اول سیاست ملک
 دوم سیاست غلبه بر قوم سیاست کرامت چو نام سیاست جماعت
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
 احسا بود و آنرا سیاست خباست گویند و اما سیاست کرامت
 تدبیر جماعتی بود که باقتنائی کرامات موسوم باشد و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آبی
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برای
 آن مؤثر گرداند و هر صنفی را باین سیاست خاص خود مواخذه کند
 تا کمال ایشان را رتبه بفصل آید پس این سیاست سیاست

۱۰ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۱ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۲ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۳ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۴ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۵ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۶ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۷ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۸ قاعده اخلاق ناصری
 ۱۹ قاعده اخلاق ناصری
 ۲۰ قاعده اخلاق ناصری

عقلمند و دانا نشو و نما
دوم را در ۱۴۱۵
تیمبر ماه
خض اول را این

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
 بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و از اینجا
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقاله مشتمل بر پوست
 نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجاست که
 بتعاون متوجه باشند بکمال تحقیق و موضوع این علم هیأتی بود
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و صد اواعیل ایشان شود
 بروجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود
 بروچی کند که تعلق بدان صنعت داشته باشند از آن روی
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
 و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل ضرر و اوقات نکند

صالح

دوام در رعایت این بود و هرگاه که در رعایت این
 از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 منظور از این دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 است نظر نیست در وقت نظر به ملک و دین که منوع کما
 الصناعه باشد و در وقت نظر به صنعت که منوع کما
 در وقت و هرگاه که در رعایت این بود و هرگاه که در رعایت این
 از نظر دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 منظور از این دین و دنیا و اخلاق و سیاست و
 است نظر نیست در وقت نظر به ملک و دین که منوع کما
 الصناعه باشد و در وقت نظر به صنعت که منوع کما

۱۲
 بقا محتاج اند به هر گز ۱۲ جلالت علی
 هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسان است
 در روح فطانی قوت حس و ادراک محتاج است به ایشان
 بگو در روح جمیع تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند به ایشان
 بل در روح حیوانی قوت حیات و ادراک محتاج است به ایشان
 محتاج به هر گز اند مثلاً بگو محتاج است
 اغضاب بدن انسان در بقا
 ۱۳

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل گردد
 ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تعلم این علم
 تا بهر اقتدای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت او
 از جور خالی نماند و بسبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنین آنکه صاحب
 علم طب چون در صنعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
 و از آله مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صنعت خود ماهر
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خوانند و از آله
 انحراف از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ممره این
 علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آله شروع در استطاعت انسانی
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیات اجتماع اشخاص انسانست
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

ل اشاعت اشکال و این و بر آله ممره بودن ۱۳ : ۱۲ :

اجتماع ائمه کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود
چنانکه در منزل گفتیم رئیس منزل مرکب بود نسبت با رئیس محله و
رئیس محله مرکب بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا رئیس عالم رسد
که رئیس دُسا و بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجرای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر شخص
که میان ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان یاسی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صنعت یا علم باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد که مال
و انتهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق مقتضای نوع باشد
باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن ^{پادشاه} شخص باشند از جهت اتفاق
آرای ایشان در مصالحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزای رئیس هر اجتماع را

١٢٢

اول آنکه اجتماع منزل خود اجتماع
 دومینست هرگاه که اجتماع دومین بود دوم آنکه اجتماع اول شامل
 اجتماع منزل بوده اجتماع یعنی بسبب اجتماع قریه و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 درگزیده و دین است آنکه چون اجتماع قریه شامل اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 است که دین باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه شامل اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 خدمت کامل کنیست اجتماع قریه شامل اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 بهر سه وجه مذکور اعانت کند مثلاً نباتات که بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 بعضی حیوانات میکند که از آن خودند و بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 و تمام بطریق خدمت که از آن خودند و بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 اعانت حیوان که حیوان که از آن خودند و بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 و غیره خودند و از شاخ و گوشت و غیره و بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 میسازند و سواد میسازند و بعضی از آن در اجتماع اول و بعضی در اجتماع دوم است و اجتماع دوم آنکه اجتماع اول شامل
 میکنند

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
 کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و با فقر و و صحت میل
 کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چاه اختیار و حشمت عزالت اعراض
 از معاونت بنامی نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض و ظلم باشد
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلت شمرند مانند جماعتی که بهلازمت
 صوامع و نزول و شگاف کوها منفرد باشند و آنرا از هر از دنیا
 نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
 بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بسبیل سیاحت
 از شهر با شهر میروند و هیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
 موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار نمیگیریم و آنرا فضیلت
 دانند چه این قوم و امثال ایشان از زانی که دیگران بتجاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
 آن نمی گذارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزالت و حشمت ذائل اوصاف

که طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
 را حدی و حقی که بود مکار دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر ظلم نه کنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت
 نکند سخاوت از وی چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شمی نبیند اثر عفت او کی ظاهر
 گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
 بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز را
 تقدیر یکمقدار اول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر
 عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند

درین باب انه خیر موفق معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

بند و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

ای صورت شهوت است و این در انوشیروانی ۱۲

این کتب فیض محبت بعد از آنکه در دست
 قلم الکسری پست در صناعت پست
 است و طبیعت منفرد آنکه صناعت این طبیعت
 است ۱۲ ع که اهل کمال باشد ۱۲
 است در معارف صناعت ۱۲

۱۳۱۱

[illegible]

و مسامحه تا لیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند
 که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و
 اصداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
 سنگ با بعضی الخ از سر که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
 میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
 با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و قسم
 محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
 اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
 در طبیعت مادر مفسطور بودی فرزند را تربیت نداد می بقای نوع
 صورت نهستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
 سریع العقد و الاخلال بود و دوم بطی العقد و الاخلال بود
 سوم آنچه بطی العقد سریع الاخلال بود و چهارم آنچه سریع العقد
 بطی الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
 بحسب بساطت منشعب است بسبب شعبه اول لذت دوم نفع
 سوم خیر و از ترک هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

و دیگر کشاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
 کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
 صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
 در مرتبه صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
 مودت خاص تر بود و چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی سباطت
 و نه از جهت ترکیب استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع
 بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
 طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
 اختلافی که میان مردم در مباح و ذم عشق بود و سبب اوقات احداث
 و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
 باشد که مصداقت و مفارقت میان ایشان بتوالی بود و گاه بود که
 در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم مفترق شوند و اگر صداقت
 ایشان را بنیاده بقای باشد سبب و ثوق ایشان بود و بقای
 لذت و معاشرت آن حالا فحالا و هر گاه که آن ثوق زایل شود

ای در بیان دو یک کشاید ۱۱
 و این را عشق می گویند ۱۲
 و این را عشق نفسانی گویند ۱۳
 احداث نوعان ۱۴
 معادلت ۱۵
 بازگشتن ۱۶

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و بسبب اقامت مصالح و کسانیکه
 بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادرتی
 صادر شود و بسبب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب اقامت اهل خیر
 چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن
 از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و
 میل طبیعی مخالف میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
 خالص و خالی از شوائب لذتها که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط آبی موجودست که آنرا با طبائع
 دیگر مشاکلتی نیست که آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
 مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
 و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت آبی خوانند و بعضی متاثران
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از اقلیدس باز گفته است
 لعل کرده ۱۲

۱۲ در بعضی از متون
 ۱۳ در بعضی از متون
 ۱۴ در بعضی از متون
 ۱۵ در بعضی از متون
 ۱۶ در بعضی از متون
 ۱۷ در بعضی از متون
 ۱۸ در بعضی از متون
 ۱۹ در بعضی از متون
 ۲۰ در بعضی از متون
 ۲۱ در بعضی از متون
 ۲۲ در بعضی از متون
 ۲۳ در بعضی از متون
 ۲۴ در بعضی از متون
 ۲۵ در بعضی از متون
 ۲۶ در بعضی از متون
 ۲۷ در بعضی از متون
 ۲۸ در بعضی از متون
 ۲۹ در بعضی از متون
 ۳۰ در بعضی از متون
 ۳۱ در بعضی از متون
 ۳۲ در بعضی از متون
 ۳۳ در بعضی از متون
 ۳۴ در بعضی از متون
 ۳۵ در بعضی از متون
 ۳۶ در بعضی از متون
 ۳۷ در بعضی از متون
 ۳۸ در بعضی از متون
 ۳۹ در بعضی از متون
 ۴۰ در بعضی از متون
 ۴۱ در بعضی از متون
 ۴۲ در بعضی از متون
 ۴۳ در بعضی از متون
 ۴۴ در بعضی از متون
 ۴۵ در بعضی از متون
 ۴۶ در بعضی از متون
 ۴۷ در بعضی از متون
 ۴۸ در بعضی از متون
 ۴۹ در بعضی از متون
 ۵۰ در بعضی از متون
 ۵۱ در بعضی از متون
 ۵۲ در بعضی از متون
 ۵۳ در بعضی از متون
 ۵۴ در بعضی از متون
 ۵۵ در بعضی از متون
 ۵۶ در بعضی از متون
 ۵۷ در بعضی از متون
 ۵۸ در بعضی از متون
 ۵۹ در بعضی از متون
 ۶۰ در بعضی از متون
 ۶۱ در بعضی از متون
 ۶۲ در بعضی از متون
 ۶۳ در بعضی از متون
 ۶۴ در بعضی از متون
 ۶۵ در بعضی از متون
 ۶۶ در بعضی از متون
 ۶۷ در بعضی از متون
 ۶۸ در بعضی از متون
 ۶۹ در بعضی از متون
 ۷۰ در بعضی از متون
 ۷۱ در بعضی از متون
 ۷۲ در بعضی از متون
 ۷۳ در بعضی از متون
 ۷۴ در بعضی از متون
 ۷۵ در بعضی از متون
 ۷۶ در بعضی از متون
 ۷۷ در بعضی از متون
 ۷۸ در بعضی از متون
 ۷۹ در بعضی از متون
 ۸۰ در بعضی از متون
 ۸۱ در بعضی از متون
 ۸۲ در بعضی از متون
 ۸۳ در بعضی از متون
 ۸۴ در بعضی از متون
 ۸۵ در بعضی از متون
 ۸۶ در بعضی از متون
 ۸۷ در بعضی از متون
 ۸۸ در بعضی از متون
 ۸۹ در بعضی از متون
 ۹۰ در بعضی از متون
 ۹۱ در بعضی از متون
 ۹۲ در بعضی از متون
 ۹۳ در بعضی از متون
 ۹۴ در بعضی از متون
 ۹۵ در بعضی از متون
 ۹۶ در بعضی از متون
 ۹۷ در بعضی از متون
 ۹۸ در بعضی از متون
 ۹۹ در بعضی از متون
 ۱۰۰ در بعضی از متون

که در طبیعت مردم مرکز است خود مردم را انسان از انجمت گفته اند
چنانکه در صنعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
و میست انسانا لانا که ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیان است و درین گمان مخطی بوده است چون انس طبعی از خاص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنا
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمتی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحرص فرموده اند چه جمعیت آن
انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفصیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانش گردند
و شترک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

نام نهاده شدی و انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲

شمس الدین
 عید گاه ۱۳
 بنیاد ۱۳
 کربان ۱۳
 عید از دحام انوین
 عید از دحام انوین

شمس الدین
 عید گاه ۱۳
 بنیاد ۱۳
 کربان ۱۳
 عید از دحام انوین
 عید از دحام انوین

محبت‌های مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبت‌ها مشترک
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه
 لذت بسبب تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
 طرف دیگر نه و همچنین چون منافع که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار کتاب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یک
 نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت ملامت
 حادث گردد و هر روز در تنزاید بود تا علقه منقطع گردد یا سبب اهل
 شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتباری باید کرد و اما محبت‌هایی که اسباب آن مختلف بود مانند
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جاع ۱۲

مخالفت و کلماتی غایب ۱۲

وہ

۱- تقاضای مرخصی
 ۲- تقاضای مرخصی
 ۳- تقاضای مرخصی
 ۴- تقاضای مرخصی
 ۵- تقاضای مرخصی
 ۶- تقاضای مرخصی
 ۷- تقاضای مرخصی
 ۸- تقاضای مرخصی
 ۹- تقاضای مرخصی
 ۱۰- تقاضای مرخصی

و مروس و غنی و فقیه باشد هم در معرض شکایت ملامت بود بدین سبب
 که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
 بود و فقدان انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت سبب
 حاصل آید و سبب استیغ ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این
 فسادها را ازل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
 با ملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
 بود حاصل نیاید این محبت منظوم نه شود و صعوبت شمول آن از
 شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
 نیز محض التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزّه
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
 تبعیض حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که قصد

فصل در بیان محبت اخیار
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی
 اخیار آنست که در محبت و خدمت مقصری نباشد
 و از هر چه از اتحاد بود که در تو و او
 در حقیقت او تو باشد و تو او نباشی در تو
 نصیحت بند و مروتی

او شخص بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو ^{بدن} شخص و عزت وجود این ^{کسیانی} صداقت
 و فقدان آن در عدم و عدم و ثوق بصداقت احدی است هم
 از این سبب لازم آمده است چه هر که برخیزد و اقامت نمود و از غرض
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
 اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را ^{متفضل} و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
 بدین سبب است دارد که خود را بر حقیقی زیاده بین محبت او نزد یک
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفس خود
 داند و چنان بپدارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
 تصویر است بجای خویش چنانکه آبی از روی المام پدر را بر انشای
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

این
 سبب

یعنی داده وجود فرزند
 فرزندی از وجود پدر است
 در صورت عدم در صورت
 اوله سرالیه ۱۲
 اسه در ایجاد فرزند سبب
 اول علت الهی و سبب
 ثانیه پدر ۱۲

المفہم پیران جاہل ۱۱

ای میانه اند که درس پیدا کرده ۱۲
کلیه ترم و خزانة گردد ۱۲
سبب در سبب ۱۲
در این دولت بر معلول ۱۲
در این دولت بر معلول ۱۲
در این دولت بر معلول ۱۲

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
 مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در دنیا بدو روزگار می اند
 منافع او تمنع نگیرد و محبت او کنتساب نکند و تا تعقل و استیصار تمام
 محفوظ نشود و بر تعظیم او تو فر ننماید و بدین سبب فرزندان را با احسان
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت
 تذکره و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
 و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
 را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
 با رعیت در شفقت و تحتن و تعهد و ملطف و تربیت و تعطف و
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر برادران مشفق
 اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تجلیل و تعظیم او
 خیرخواهی ۱۳ بزرگی کردن ۱۴

۱۵ محبت برادران از جهت
 سبب دود نزدیک
 قری از جهت دوستی و نزدیکی و از جهت
 بوال کردن که برادر است یا دوست
 جواب داد که برادر است یا دوست
 دوست بافتن ۱۳
 برادر داری کردن ۱۴
 ۱۵

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
 هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
 کند تا عدالت بتوفیق خط و حق هر یک قیام ننموده باشد و نظام
 و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
 گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبه گردد و محبت
 بمغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
 بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صدقت
 باطل گردد و حرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائسته
 و انفعالات و کدورات آفات منزله بود محبت مخلوق بود خالق
 را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر و بطلان
 و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
 محبت کسی که بد و عار و نداشت و بر ضرر و ب انعام متواتر و وجوه

داده و در سبب و آن بی معرفت رب سید او عالم ربانی
 ای از توفیق و لذت دفع
 انفعال شمرده شدن و از بی معرفت
 دادن و دیگران فاکون
 گنبد بی عارف کامل
 تبیس کردن در ملک کردن یعنی در ظاهر زنده و
 در عبادت کردن
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

家

کمریشان ۱۲
مجلسی گردن کمریشان بخند
دشمنان یکی است خدا را ۱۲
خدا دوست جلیل دارا مهر ۱۳
باز خیزد از دلیلهای باطن گریخت
تا خیزد در صیرورت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تمام و تقدریه و حکمت خالص بود
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و اما مرتب محبتها نزد یک
 عادل متصور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
 که اگر او واجب بود شرکت دادن و آن غیر را شرک صرف بود
 و تعظیم والد و بیاب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
 فرزند در باب عشیره و پدر و مادر و مادر استعمال کردن جل محض و سخیف
 مطلق باشد و این تخلیقات موجب اضطراب و فساد تربیت و
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت خدمت
 و نصیحت ایفا کند موانع اصحاب و خطا و معاشرت بواجب
 و توفیه حقوق مستحق تعقدیم یا بد و خیانت در صداقت

بلا در اثبات علم است
 محبت تعظیم والد و اضافت اکرام صدیق
 اضافت دوستی بفرزند اضافت تعظیم است یعنی تعظیم
 اضافت دوستی بفرزند و اکرامی که خاص برای صدیق است
 که خاص بر است و دوستی که خاص برای فرزند است آن را باید داد و از برای دوست
 آنرا با سلطان و دوستی که خاص بر است و دوستی که خاص برای فرزند است آنرا باید داد و از برای دوست
 استعمال کردن در حفظ تربیت خاص مذکور خطا نمودن پس محض و حماقت
 مطلق است چه در حق و در وجهی که که تخلیقات بود
 مستلزم ملاقات و شکایات بود و توفیه تمام دادن
 کمالات شدن و شکایات بود و توفیه تمام دادن
 و نیک و فکار کردن

از خیانت زرویم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
 مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
 تباہ شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبه
 آن باب رعایت کند پس صدقار بمنزله نفس خود داند و ایشانرا
 در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
 دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر
 امکان تا سیرت خیر و نقش خود در رؤسا و اهل و عشیره و اصداقا
 نگاه داشته باشد و شریک ازین صورت نفور بود و محبت بطلالت
 و کسالت بر مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
 دارد و روایت هیأتی که در ذات او تمکن بود مبدای احتراز او شود
 از نفس او چه روایت مهر و عینا بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
 باشد از کسی که مشاغل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیز
 نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بخیود گرداند چه از
 فراغت و لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از تنویر
 خالی شدنی^{۱۳} از خود شتر شود^{۱۴} از خود خیردار شود^{۱۵}

مشغول باشد و شهادت کرده شود و کدر و تیره و آلوده شود^{۱۱}

۲

[illegible]

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس تحقیقت
 محب ذات خود بود و الا مفارقت نخستین^{۱۲} و محب همکس نبود چه محبت
 دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب همکس نبود همکس نیز
 محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجدی که نفس او هم
 نیکخواه او نبود و سر انجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هرگز
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
 موصلت و اختیار کن پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه
 بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذات و
 لذت و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
 باشد و پیوسته در تنزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

لذت هم بدان^{۱۳} ای نیک باشد^{۱۴} دوست دارد^{۱۵} ای ذات خود را^{۱۶} ای ذات خود را^{۱۷} ای ذات خود را^{۱۸}

اقتضا کند و نقطاع مستحلب ملامت و شکایت بود و بدین علت
 صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامورست که رب الصنعة
 اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد
 و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
 محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و دلیل بر آنست
 که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف و موقوف کننده اهتمام نمایند
 بحال قرض ستانده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
 مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستانده
 بحمت است و اموال خود خواهند از جهت محبت و یعنی او را سلامت
 و بقا و ثروت و کفایت و عامی کند تا باشد که حق خود رسد قرض ستانده را

صاحب احسان عارضی بترتیب
 باستعمال و مامورست که مدام احسان کرده باشد تا بدان عادت
 آن کرده شده است که غافل نماند و بدین جهت قرض دهنده را عادت
 نمود از آن غافل نماند و بدین جهت قرض دهنده را عادت
 عارضی بسبب یک چیز که در آن عادت نمود و بدین جهت قرض دهنده را عادت
 دینار باشد پس باید که بدان مامورست که عادت نمود و بدین جهت قرض دهنده را عادت
 این اگر مامور است از قرض دهنده در انتها آنسان ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

از عشق ۱۳
در شوقی در کفای
خج خاد گزین روز مزی ۱۴
آن بخت کیدن ۱۵
اردن صندک و بند ۱۶
که بخت یسا رکب کند ۱۷
آن بخت قلم مقام محبت مالی بود
محبی که احسان حال کند

رنج در تربیت و بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب و بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
نگاه بود که احسان از روی حریت کن و گاه بود که بهمت کسب گزین
کن و گاه بود که از بهمت یا کن و اشراف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه در جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود تبجیه حاصل آید
اگر مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که بانفس خود احسان کند چون اسباب وستی خیر است یا لذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بردگیری
و اکتفا نبودند اند که بانفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چنان طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

اعجاب چیزی عجیب کردن و خود بینی و کبر کردن ۱۲
۱۳ آزادی و نیک ذاتی ۱۴ ای شخص خیر خواه خیر کن ۱۵

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود لذات خارج فانی را رضی
 نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذت گزیند و آن
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال
 آنکه عز و علا و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با سلامت
 و بذل و مواسات قادر بر آنچه کفای او از ان عاجز باشد از فوط شهوات
 و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
 درین مقال اشارتی بدان نکرده ایم که محبت حکمت و
 انصاف با مورد عقلی استعمال را بهای الهی و مجزوا الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و آفات که بدگیر محبات متطرق شود
 محفوظ نه نیست را بدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد
 چه بسبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
 ممنوع بود و از سعادت الهی محروبان است که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل فضیلت
 الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد از مجامید طبیعت
 خیر محض^{۱۲} فضائل انسانی^{۱۳}

لذات باطنی و الهی^{۱۲}

لذات باطنی و الهی و در مجزوا^{۱۳}

سعای فضائل انسانی^{۱۴}

105

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حقه که در آن آفتاب^{۱۱} متواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
 الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
 و بدو تقرب نمایند باندازه طاق^{۱۲} طلب^{۱۳} ضرات و کنند^{۱۴} استطاعت
 و باغفال و اقدار نمایند بقدر قدرت تا بحیرت رضا و جوار او نزدیک
 شوند و استحقاق اهم محبت او اکتساب کنند بعد از ان لفظی اطلاق
 کرده است که در لغت با اطلاق میکنند و گفته است که هر که خدا تعالی
 او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد و ستان کنند
 و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم^{۱۵} الذاتی عجیب فرهای غریب
 باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
 لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
 مقام نکند و چون چنین بود حکمی که حکمت و مامت^{۱۶} من حکمتا بود و خدای
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
 چه شبیه شبیه شادمان شود و ازینجیب است که این سعادت بلندترین
 همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
 طبیعی و قوای نفسانی منزّه و مبرا باشد و بآن در غایت مبالغت

۱۱ رضائندی و فرزندانی ۱۲

۱۳ انکم جواران ۱۴

و بعد بود و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکس دهد که او را
 برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهد
 کند و مدت حیات بر غریبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور
 دارد چه کسی که بر تعب و مشقت نکند بیازی مشتاق شود از بهمت آنکه
 بیازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
 اسباب سعادت مآل براحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل بهمی لاصل
 بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف سعادت معلوم
 شوند بود و عاقل و فاضل بهمت به بلندترین مراتب مصروف
 وارد و هم حکیم اول گوید نشاید که بهمت انسان انسی بود اگر چه او
 انسی است و نه آنکه بهمتهاست حیوانات مرده راضی شود اگر چه
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بملکی قواس خود منبسط شود
 بر آنکه حیات الهی بیابد که اگر چه مردم بجهت خردست اما حکمت بزرگست
 و بعقل شریف و عقل از کافیه خلایق بزرگوار تر چه او مست جوهری
 رئیس مستولی بر همه با برتری تعالی و تقدس و اگر چه مردم نادین عالم
 بود پس جمال خارجی محتاج بود و لیکن بکی بهمت بدان مصروف

در این حال که ظاهر آنست که

۱۲

نباید داشت و در تنگنای ثروت و بسیار جهد بسیار نموده چه مال
 بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال کریان کند
 و از اینجا است آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
 خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود
 مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هر چند رای ایشان اندکی بود این همه
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
 در عمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی فضائل و خیرات راغب
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند
 که امتناع از رد اوت و ضرر و بغیرت پاک و طبع نیک کنند و برخی
 از رد اوت و ضرر و بوعید و تقریب و انداز و احوال امتناع کنند و خوف
 ایشان از دفع و عذاب کمال بود و از اینجا است که بعضی مردمان
 اختیار بطبع اند و برخی اختیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشیریت مؤدب نشود مانند کسی بود

و تقوی یعنی ترسانیدن
 از ترس و درستی کردن
 بماند روی کردن
 ظاهری ۱۲
 از خیرات ای از شاه
 ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

کہ اور آب در گلو گیرد و لامحالہ ہلاک شود و در صلاح ایشان جلیلی
 صورت نہ بند پس خیر طبع و فاضل بعزیزیت محبت ایتعالی بود
 و امر او بدست و تدبیر بایرنیاید بلکه خدا ایتعالی متولی و مدیر کار او
 بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعادت صفت انداول کسیکہ از
 مبدای اثر خجابت در وظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تبرہیت
 موافق مخصوص گردد و بیجا است و مخالفت اختیار و موافقت و موافقت
 فضلا میل کند و از اعداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکہ از ابتدای
 حالت برین صفت نبوده باشد بل سببی و ہمد طلب حق کند
 و چون اختلاف مردمان بیند بطلب حق مواظبت نماید تا بمرتبہ
 حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این فلسفہ اطراح
 عصبیت دست دہد سوم کسیکہ با کراہ اورا برین دارند تہادیب
 شرعی و یا تعلیم حکمی و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
 چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراہ بر تہادیب نہ از ذات
 طالب مجتہد بود بلکه از خاجیات باشد و سعادت تمام حقیقی مجتہد را بود
 و دوست کہ محبت خدا ایتعالی اورا بود و شوق مالک خدا بود و نہ علم بالصلوب

۱۵ ای محبت تمام و صواب عمل در از اولت حکمت و انوار حق تعالی حاصل شود ۱۱:

فصل سوم در اقسام اجتماعات شرح احوال بدن حکم آنکه هر مری را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالاف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در شخصی از اشخاص موجود و چون احوال را وی انسانی منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از کثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب تمدن ایشان متبع قوتی بود از اقوای دیگر و آنرا مدینه جا بهله شهری^{۱۱} پیری^{۱۲} و شهری^{۱۳} خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما اقوای دیگر

که تمام اندامها را انسان جان
از آن قوت از دو اجزای او
است و تمام علم نطق و حسی
پیدا شدن از هر یک
نست ۱۱ عقل
نست ۱۲ پیری
نست ۱۳ شهری
و طبیعت ۱۱ عقل
دانشه باشند ۱۲

استخادم قوت لطفی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تحیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضالّه خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
تا متناهی چه باطل و شر را نهایی نبود و در میان مدینه فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابست خوانند و عرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همه تهای ایشان بر اقتنای خیرات و از اثم شرور
مقدور بود و هرگز نه میان ایشان اشتراک بود در د و چیز کمی آراست
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مباد و معا و خلق و احوالی که میان مباد و معا بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

چنان

مدن افق حق و احوال و افعال
باشد اما قوای شوی و غرضی آنرا
خود را گفته باشد یعنی قوای شوی
عالم و عقل مغلوب باشد
عالمی تا بل و در د و غرضی
عالمی تا بل و در د و غرضی
عالمی تا بل و در د و غرضی
عالمی تا بل و در د و غرضی

چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
 از ایشان صادر شود مفروق بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
 تسدید عقلی و مقدر بقو این عدالت و شرائط سیاست با اختلاف
 اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و
 سیموافق یکدیگر و بایده دانست که قوت تمیز و لطف در همه مردمان
 یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و راسی
 آن نتواند بود و تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود و مرتب گردانیده
 و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
 چون قوت تمیز تساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را
 که بامدرکات دیگر در غایت مابینت اند بر یک نفس نتواند بود بلکه
 کسانی که بعقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص
 باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
 و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود و معرفت مبدا و معاد
 و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
 حق بقدر انچه در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند

چنانچه در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر شود مفروق بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقو این عدالت و شرائط سیاست با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و سیموافق یکدیگر و بایده دانست که قوت تمیز و لطف در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که و راسی آن نتواند بود و تا حدیکه فروتر از آن درجه بهائم بود و مرتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز تساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که بامدرکات دیگر در غایت مابینت اند بر یک نفس نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و فطرت های سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود و معرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر انچه در وسع اشغال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوت‌های ادراک است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می‌کند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن مداخلت و مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور بمشاهده مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله این قوت‌ها که مسخر نفس اند تصوراتهای مناسب آنحال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی بزمثل و خیالات تصور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف^{الظرف} امثله که در جبینات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرست^{معرفت}

نه نماند و در آنرا از خدایست ای معروف نفس عبارت از ذات حق است ای معروف نفس عبارت از ذات حق است ای معروف نفس عبارت از ذات حق است

و این طائفه افضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر
 باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
 تصویری بود بقوت و هم که در او هم حکما مثل آن موجود بوده باشد
 لیکن تنزیه از اجزایان پس چون این قوم را حقیقت معرفت
 طریق نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد و خصمت
 یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صور نیکه در خیال ایشان متحمل
 بود و در مرتبه از مرتبه صورت و همی فروتر و کجما نیات نزد کثیر
 مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند
 و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
 بود و معترف و مقرر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و
 قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات و همی
 قادرند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را باشند جسمانی
 تخلیل کنند و او ضمار و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
 دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل
 تسلیم باشند و قاصر نظری که در این ایشان باشند در مرتبه
 کمتر

و بعد از این که آن قدر باشد معرفت طبقه اول الی آخره ۱۲

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا بعبادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض در محبین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خطا خود بردارد و
حکیم محبین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه براقنا عیانت
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه کمال منخط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فضل باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب تعاون نبود اگر چه در ملت مذہب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذہب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بحسب لون مختلف باشند

مثلاً
تفاوتی در عبادت هر دو
یک بنفست است که قیام
دیو باشد و محبین بهای
پس اختلاف مذہب
همین اختلاف است در پس
۱۱
۱۲
۱۳

و نهایت هم یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
 بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع
 خود فرد آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
 چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر رؤسان باشند و
 باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهل بیت
 هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند وجود
 عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود نسبت
 آنی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بعد بر انحراف کنند
 قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
 و عناد و مخالفت در بین در میان ایشان حادث شود و چون
 رئیس را معذور یافته باشند هر کس بدعوی ریاست برخیزد
 و هر صورتی از آن صورتها بموم متخیل که بدیشان داده بودند صغی

نمود خود را از صورت مذکور
 ای جوانان این را
 بنمود خود را از صورت مذکور
 ای جوانان این را
 بنمود خود را از صورت مذکور
 ای جوانان این را

گردد و قومی را در متابعت خود آورد تا تنازع و تخالف پدید آید
و با استقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ^{۱۱}
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیاد دے و اصلے نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
در اقاوسی عالم حقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و محبت یکدیگر متعلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمین یروا حدة علی
من یوهمهم و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس^{۱۲} رو شیر با یک گفته است

۱۱ یعنی قاطب ۱۲ یعنی سلطان
دست واحد از کسی که قیاس است و موانع
۱۳ از شیر عجم دول دانی زده نام حکیم فرس است
است گویند چون درش کشا سپید و صاف و صبی
دشمن با یکدیگر یعنی قهر و دشمنی است
آن شیر و خنک با یکدیگر یعنی قهر و دشمنی است

الدین و الملک تو امان لا یتیم احدیها الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضلوع بود و رکن بی اساس
خراب همچین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشد
چه در یک زمان و چه دراز منته مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصود است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل این لاحق در الوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصادق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف اختلاف
و عناد جماعتی را تصوراتی که صورت پرست باشد به حقیقت بین
دارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه

ناتوانم برای اینکه باطل کنم توریت را بلکه آمده ام براس اینکه کامل کنم آن را ۱۳:

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکماے کامل باشند که
 بقوت تعقل و آرای صائب در امور عظام از انبای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
 فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروزان را برابر تبکمال اضافی
 می رسانند و عموم اهل مدینه را با نچه مقتدا لفظ اول بود دعوت
 می کنند تا هر که مستعد بود بواسطه و نصائح ایشان از رجه خود ترقی
 می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
 صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسنه گویند سوم
 جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه می دارند
 و در اخذ و اعطاء تقدیر و اجابت عایت میکنند و بر تساوی و یکسانی
 تحریر می دهند و علوم حساب و سنیفا و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بضیة اهل مدینه موسوم باشند
 و در باب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
 و محافظت شهر لطف شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

بیان اهل علم و دین و علم و دین و علم و دین

مها بدان خوانند پنجم جماعتی که از اراق و اقوات این صنعت را
 ترتیب می سازند چهار وجه حالات و صناعات و چه از وجه
 جلیات خرج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
 را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکه علی الاطلاق در میان
 ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت
 که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مودی بود
 بغایات سوم چودت مقتناع و تحیل که از شرط تکمیل بود چهارم قوت
 جهاد که از شرط دفع دواب باشد و ریاست او را ریاست
 حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصیلت در
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بشارکت
 یکدیگر کنفس واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افضل
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما ریسی حاضر بود
 که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
 عارف بود و بچودت تمیز سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
 و بر تنبهاط آنچه مصرح نیاید و سن گذشتگان از آنچه مصرح بود

جلیات جمع جلیات با کسر معنی که در آن مال خراج و آب ۱۲

و دیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد و بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
 چنانچه از وضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندگ چیزی راه بود
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
 استنباط نبود صلا اما چون وصیتنامی صاحب صناعت دران باب
 حفظ کند و ثانی بتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار رسوم آنکه هر دو فعل را
 توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
 شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در
 فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
 از ان مرتبه تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
 بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل کید بر روزگار دراز

ای قهری در یافت نماید
 شایسته جود و نال
 لجام گام سازد
 دباغ چرم سازد

و چون آن نظر و همه متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل ماند و از کمال قاصر تر و کم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود
که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صنعت را اشتراک
افتد و یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه
صناعت داند و را با شرف و اہم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون ہر یکی بکار یکہ مناسب است او با آن زیادہ بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تنزاید و ضرر و در
تقصیر و در مدیئہ فاضلہ اشخاصی باشند کہ از فضیلت و ورافتہ وجود
ایشان بمنزلہ ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر اہل اہل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات متراض
شوند و امدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و مدن
جاہلش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

دفعہ اول در بیان صناعات
دفعہ دوم در بیان صناعات
دفعہ سوم در بیان صناعات
دفعہ چهارم در بیان صناعات
دفعہ پنجم در بیان صناعات
دفعہ ششم در بیان صناعات
دفعہ ہفتم در بیان صناعات
دفعہ ہشتم در بیان صناعات
دفعہ نہم در بیان صناعات
دفعہ دہم در بیان صناعات

بازی سرود و دوش و غیره ۱۲
کردن ۱۲
لغو صیحت دزدی ۱۲
از اجرت ۱۲
و غیره ۱۲
بازند سرشته و اجازت ۱۲

کسی بود که بر اسباب و ملو و لعب قدرت او زیاده بود و میل اسباب
 لذت را مجتمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
 ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه
 کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
 تقوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از همدیگر
 و بر تساوی یا بسند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
 را بر سبیل قرض اگر ارام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی از
 کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
 دیگر را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
 بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر میروا ضعه کرده باشند و اهمیت این
 کرامت نزدیک این طائفه بسیار حاصل آید بسیار یا مساعدت
 اسباب و ملو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

از آن جهت ضروری است که این طائفه را از اسباب و ملو و لعب قدرت او زیاده بود و میل اسباب لذت را مجتمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات تقوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از همدیگر و بر تساوی یا بسند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اگر ارام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگر را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاقی بود که بایکدیگر میروا ضعه کرده باشند و اهمیت این کرامت نزدیک این طائفه بسیار حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب و ملو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

این امر در مثل خرید و فروش اهل بازار
همان طوره ادا و صاحب کو امت کرد
از عمر آن خود چنانچه ادا کرد و تمام
شک صاحب کو امت به یک
ازین سود و نفع آن دیگران باشد
یا قدرت از داده از مقدار ضرر و نفع
بسیار است

حساب و از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او
 بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
 رؤسا کسی بود که مردمان را به بسیار و ثروت بهتر توان رسانید از
 قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر
 تواند کرد و بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار و یا ایشان را به نیل
 لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
 و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
 و فعل شایع بود و دیگر ارم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند
 و چنین رئیس در اکثر احوال به بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
 بمنافع بی بسیار ممکن نبود و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود و احتیاج
 او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم
 و حرمت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
 یا بخرج ستاند از قوم خود یا بر نیل غلب جماعتی را که مضادات

ج

درستی کردن
 همان کرامت
 مضادات
 خود دارد و از
 قوت کردن نظر بر

نیز در این باب

ایشان کند در آرائی و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی
 و ضمیمه داشته باشد قهر کند و اموال ایشانرا در بیت المال خود
 جمع آورد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی که کتاب نماید و بدان
 صیت و اسم مالک رقب شود و فرزندان او را بعد از وصیت
 دانند و ملک را بعد از خود و فرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
 یا موالی که نفع آن بگیران مرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
 اگر است او نمزد و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
 کند سبیل معاوضه یا مرجمه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
 و چنین کس خوشترین را تجمل و تزیینی که مستعدی به با و جلال و فخامت
 شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات خدم و جنات
 متحلی گردانند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
 تا بهیبت او میفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بجاوت
 گیرند که ملوک رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

و انقاد کنند و بی
 قنده و دراز گوار
 جناب کس که بیزیت
 قلاب و قلابی لادن
 قلاب و قلابی لادن
 قلاب و قلابی لادن
 قلاب و قلابی لادن

مرتب گرداند و مراتب مختلف و سهرکمی را بنوعی اذکر امت که اهلیت
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا ثنائی یا الباسی یا مرکبی
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردان با کسی
 بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
 قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدن جاهلیه شمرند و خود را
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بر بنیه فاضله این
 مدینه بود و خاصه که مراتب ریاست بقلّت و کثرت نفع مقدر دانند
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران
 شود و نزدیک بود که بهر سینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
 اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
 در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلّت و کثرت
 متفاوت باشند و غایت غلبه تنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
 خون رنجین خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه یکسب فرط و قصو این محبت
بود و اجتماع ایشان بحسب تعلق بود در طلب دایر یا اموال یا زواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قمر و ازال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مظلومی ظفر این بدی آنکه کسی را قمر کنند
و بدان مطلوب لغات نکنند و از آن در گذرند و ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکار بره
و مکار شفع دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دایر و اموال بطریق قهر خوانند چون مسر
شخصه خفته رند تبصره خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان ^{پیش} مقاصد هستی
بود و بهتر باشد و آن قهر و نفوس ایشان لذت تر آید و طبیعت این طائفه
اقتصادی قهر کنند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود اجتماع نمایند

صورت و گمان حاصل می شود و آن چیز قبول نمی کنند و عذر
غیر کردن بکس در بسیاری از امور صورت قبول نمی کنند و عذر
صورت و گمان حاصل می شود و آن چیز قبول نمی کنند و عذر
غیر کردن بکس در بسیاری از امور صورت قبول نمی کنند و عذر

از برای آنکه یک چنان آید از اوقات
و از قهر و عداوت و از قهر و عداوت
مردمان و از قهر و عداوت و از قهر و عداوت
از برای آنکه یک چنان آید از اوقات
و از قهر و عداوت و از قهر و عداوت
مردمان و از قهر و عداوت و از قهر و عداوت

تذکره کبریا طریقی در دفعه دوم از منتهی
در نسبت کردن در جبر منتهی
نفس زدن در غیر منتهی
۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵

یا بقلّت و کثرت نوتهای غلبه بود یا تقرب بعد از رئیس خود یا نبشت
 قوت و رایی مضعّف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
 آلات او باشند در قمر هر چند ایشان را طبع ارادتی نبود بدان ^{اسے غلبه ۱۲} فصل
 ولیکن چون آن قاهر امور و معاش ایشان بکفی دارد و او را معونت کنند
 و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتاجره
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
 همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش حوم آنکه یک شخص تنها
 که رئیس بود و کسی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع باهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشند هم بران قیاس باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
 و یکی از این مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قمر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیز ناخوشی

لح حاجه کسی از آنکه فی کردن ۱۲ در امور مدینه که دانسته باشند ۱۱

و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
 از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
 استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
 با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیره یا از وجهی دیگر
 بی قهر پدید آید رسیدن التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
 از بزرگ بهتان شمرند و صاحب جودیت خوانند و قوم اول بر قدر
 ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
 و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که از کتاب این افعال کمند
 و در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار
 محب کرامت بود یا قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه بسیار
 آنست که جمال ایشانرا کیخست دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
 از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ بهمت دانند و مدح
 گویند و با غدا که اهل این سه مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
 کنند و بر تفضل و افتخار و عجب و محبت هیچ اقدام نمایند و خود را
 بقهاسی نیکوهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

افعال قهر و غلبه
 فصل اول از وزن ۱۲

البته و کز طبع بنیند و همه خلق را نسبت با خود بحق دانند و چون نخوت و
 کبر و تسلط در دماغ ایشان نمکن یا بد در زمره جباران آیند و
 بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجبت بسیار کند و اکرام
 غیر از روی التماس سیاری کند از وی یا غیر او در ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجبت لذت و لهو
 خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و به مال بلذت
 آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب چون در اتقوی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت
 بسیار بسیار گشتن تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در
 کمیت و کیفیت زیاده ازان بود که دیگر بر دست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترک این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بر سبابط
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
 و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماع بود که هر شخصی در آن اجتماع
 مطلق و متعلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
 مطلق العنان^{۱۳} باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضل و تصویف نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و بهم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود چنانکه از حصر و امتحان بود و اهل این مدینه طوائف گردند
 بعضی تشابه و برخی متباين و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
 شریف و خجسته در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را کسی
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن بگوید
 که ایشان خواهند کرد و اگر تا مل کرده شود میان ایشان نه کسی
 بودند رؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگذاشت و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع
 ایشان کسی بود که با مثال این خصال متعلی باشد و هر چند رؤسا را
 با خود مساوی دانند چون از چنینی بنین از قبیل شهوات لذات خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رؤسایی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

بسیار طلب ایشان را و اجتماع هر قسم مردم ۱۲ : ۱۳

[illegible]

میان غریب و فقیر فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التماس کنند
 اجزای مدینه فاضله خواهند بود و بدید آید و همچنین اهل شرف و نقصان
 و بی هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و شر و شراب و بغایت
 برسد و چند آنکه بزرگتر با خصب تر بود و خیر و شر و بیشتر بود و ریاست
 مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدم بود و عدد آن شش است چنانکه گفته ایم
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا تسهیل یا لذت یا کرامت یا تعالیه
 یا حرمت و چون رئیس ازین منافع متکثر بود گاه باشد که رعایتی ازین
 ریایات بمالی که بذل کند بخیر و خاصه ریاست مدینه احراز که آنجا
 کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
 در عوض مالی یا نفی که از او بستانند و رئیس فاضل در مدینه احراز
 ریاست تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاسته
 برود و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
 متمکین نکنند و انشای مدن فاضله ریاست فاضل ازین ضروری
 و مدن جماعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و یا مکان نزدیکتر

لا خصب بالفتح و لا کسر آبادان وصال خارج و حال خول ۱۱ ۱۲ ۱۳

و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن
 مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظت^{۱۲} و جفا و استهانت
 مرگ موصوف بود و ابدان بشرت و قوت بطش^{۱۳} و صناعات سلاح
 و صحاب مدینه لذت را شوه و حرص دانا در تزیید بود و بلین طبع
 و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
 در ایشان چنان منفیخ گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه منطقه
 خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس حاصل و باشد که شهوت
 و غضب بشارکت استخوان منطقه کنند چنانکه از باد نشینان عرب
 و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
 بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونهاریزند و
 تعصب عناد و روزند نیست اصناف مدن جا بهیة اما مدن فاسقه
 که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
 افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

۱۲ غلظت درونی و بیرونی ۱۳ غلظت درونی و بیرونی ۱۴ غلظت درونی و بیرونی ۱۵ غلظت درونی و بیرونی ۱۶ غلظت درونی و بیرونی ۱۷ غلظت درونی و بیرونی ۱۸ غلظت درونی و بیرونی ۱۹ غلظت درونی و بیرونی ۲۰ غلظت درونی و بیرونی ۲۱ غلظت درونی و بیرونی ۲۲ غلظت درونی و بیرونی ۲۳ غلظت درونی و بیرونی ۲۴ غلظت درونی و بیرونی ۲۵ غلظت درونی و بیرونی ۲۶ غلظت درونی و بیرونی ۲۷ غلظت درونی و بیرونی ۲۸ غلظت درونی و بیرونی ۲۹ غلظت درونی و بیرونی ۳۰ غلظت درونی و بیرونی ۳۱ غلظت درونی و بیرونی ۳۲ غلظت درونی و بیرونی ۳۳ غلظت درونی و بیرونی ۳۴ غلظت درونی و بیرونی ۳۵ غلظت درونی و بیرونی ۳۶ غلظت درونی و بیرونی ۳۷ غلظت درونی و بیرونی ۳۸ غلظت درونی و بیرونی ۳۹ غلظت درونی و بیرونی ۴۰ غلظت درونی و بیرونی ۴۱ غلظت درونی و بیرونی ۴۲ غلظت درونی و بیرونی ۴۳ غلظت درونی و بیرونی ۴۴ غلظت درونی و بیرونی ۴۵ غلظت درونی و بیرونی ۴۶ غلظت درونی و بیرونی ۴۷ غلظت درونی و بیرونی ۴۸ غلظت درونی و بیرونی ۴۹ غلظت درونی و بیرونی ۵۰ غلظت درونی و بیرونی ۵۱ غلظت درونی و بیرونی ۵۲ غلظت درونی و بیرونی ۵۳ غلظت درونی و بیرونی ۵۴ غلظت درونی و بیرونی ۵۵ غلظت درونی و بیرونی ۵۶ غلظت درونی و بیرونی ۵۷ غلظت درونی و بیرونی ۵۸ غلظت درونی و بیرونی ۵۹ غلظت درونی و بیرونی ۶۰ غلظت درونی و بیرونی ۶۱ غلظت درونی و بیرونی ۶۲ غلظت درونی و بیرونی ۶۳ غلظت درونی و بیرونی ۶۴ غلظت درونی و بیرونی ۶۵ غلظت درونی و بیرونی ۶۶ غلظت درونی و بیرونی ۶۷ غلظت درونی و بیرونی ۶۸ غلظت درونی و بیرونی ۶۹ غلظت درونی و بیرونی ۷۰ غلظت درونی و بیرونی ۷۱ غلظت درونی و بیرونی ۷۲ غلظت درونی و بیرونی ۷۳ غلظت درونی و بیرونی ۷۴ غلظت درونی و بیرونی ۷۵ غلظت درونی و بیرونی ۷۶ غلظت درونی و بیرونی ۷۷ غلظت درونی و بیرونی ۷۸ غلظت درونی و بیرونی ۷۹ غلظت درونی و بیرونی ۸۰ غلظت درونی و بیرونی ۸۱ غلظت درونی و بیرونی ۸۲ غلظت درونی و بیرونی ۸۳ غلظت درونی و بیرونی ۸۴ غلظت درونی و بیرونی ۸۵ غلظت درونی و بیرونی ۸۶ غلظت درونی و بیرونی ۸۷ غلظت درونی و بیرونی ۸۸ غلظت درونی و بیرونی ۸۹ غلظت درونی و بیرونی ۹۰ غلظت درونی و بیرونی ۹۱ غلظت درونی و بیرونی ۹۲ غلظت درونی و بیرونی ۹۳ غلظت درونی و بیرونی ۹۴ غلظت درونی و بیرونی ۹۵ غلظت درونی و بیرونی ۹۶ غلظت درونی و بیرونی ۹۷ غلظت درونی و بیرونی ۹۸ غلظت درونی و بیرونی ۹۹ غلظت درونی و بیرونی ۱۰۰ غلظت درونی و بیرونی

با هوای خود موافقت دهند تا بطلب برسد سوم با غیایان و ایشان
 جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
 بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت
 او بیرون آرند چهارم مارتقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف توأین نکنند اما از سبب سویی فهم بر اعراض فضلا واقف
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقدار استرشا و بود و از تعنت و عناد خالی باشد
 و باز شد ایشان امیدوار باید بود بنجم مغالطان ایشان جماعتی باشد
 که تصور ایشان نام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
 کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدرون سخنها نیکه بحق ماند میگویند
 و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
 عدد نوابرت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خیر امکان
 آید مؤدی بود تمطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از یاری سبحانه تعالی یاری
 خواهیم آنه خیر موفق و معین

لایق ازین دست بران روزگار گشتی گناه ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح صناعات
اجتماع و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اوسله
آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که از اقامت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعلاء و خلق بود و
لازمش نیل تنقادات و سائنس اول تسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصفقادارد و مدینه را از خیرات عامه ملو نماید و خویش را
ملک شهوات دارد و سائنس دوم تسک بخور کند و رعیت را بجای
خول و عبیدارد و مدینه را از شرور عامه ملو نماید و خوشترین را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه من بود و سکون و مؤدت را یکدیگر گیرد

عقل و سادگی ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و ششور عامه خوف بود
 و مضطرب و متنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
 و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر لوک داشته باشند
 و اقتدای سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس علی
 دین ملوک کم و الناس بزبانهم شبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
 نحن الزمان من رفعتنا ارفع ومن وضعنا اضع و طالب ملک را
 باید که متجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
 موجب استمالت دلها و اقتاددن وقع و هیت در چشمها باشد آسانی
 دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
 و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
 فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
 گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال و
 عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام

دقت خود را به نسبت
 با اول زبان خود را به نسبت
 با پدران خود را به نسبت
 ابوت با حق پدر شدن را به نسبت
 دقت در ادب را به نسبت
 با صاحب را به نسبت
 بنزد کسی را که اندک اندک می تواند
 انشا و او ۱۲

حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت اجتناب از هیچ رفیقت بی این
 فضیلت میسر نشود و خود اصل باب نیل خیرات نیست و ملوک
 محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در امون خلیفه شهوت
 کل خوردن پدید آمد و اثر نکاست آن برونظا هر شد در ازاله آن
 باطبا مشوره کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
 استعمال فرمودند چیزی از آن با نتاج مقرون نیامد روزیکه در
 حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حصار کتب ادویه اشاره رفته بود
 یکی ازندامی و هو شامته بن الاسرش درآمد و آن حال را مشاهده کرد
 و گفت یا امیر المومنین فاین غزته من عزرات الملوک امون اطبارا
 گفت از علاج من فایع باشید که بعد ازین معاودت این
 حال از من محال باشد تخیم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمیت طلب
 بی سامت و ملائت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند
 اخلاق بزی الصبر ان خطی سجاة و مدن القرع للابواب ان یلجاء

فیصلت فی صحت و ثبات
 هر قدر عقل
 غلبه عیسی
 ای نمیشه ملکین صبر اگر چه از راه
 فیصلت فی صحت و ثبات
 فیصلت فی صحت و ثبات
 فیصلت فی صحت و ثبات
 فیصلت فی صحت و ثبات

ششم بسیار با طمع در مال مردم مضطرب نشود و مفتقر اعوان صلاح و
 ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار
 و اعوان صلاح توسط چهار خصلت دیگر یعنی علو یمت و راس
 و غریمت و صبر اکتساب توان کرد و بپاید دانست که ظفر بعد از
 تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
 غرض او در تنایع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
 ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
 و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
 شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
 طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب
 هر چه اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
 اما تجارب هر چه مؤلم بود لذاته و نفوس شریه را ملذذ نماید و تغلب
 اگر چه شبیه بود بملک لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
 نزدیک ناظر در امور ملک که میبایدی دولتها از اتفاق راهیست
 جماعتی خیزد که بایکدی در تعاون و نظام هر یک از اعضایی یک شخص باشند

۱۲ خورشید است که از شاه بهر شاه بود ۱۳ که از کینه کشیدن و کشنده را و کشنده را کشنده ۱۴

پس اگر آن اتفاق محض باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لامحالہ پس چون آن اشخاص
در عالم و اتحادماند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الار و متباين
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چہ ایشان بمنزله یک ^{تیمیان} یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این ^{برای یک شخص} ^{مفرد} ^{مفرد}
یک شخص باشد بر خیزد و لامحالہ همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و الفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم کمافی تواند کرد ^{مختلف} ^{متفق}
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی نکنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود ^{حقا}
چراختلاف دواعی و اهوا با عدم انچه مقتضی اتحاد بود مستعدی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادم که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

صداقت اینک که درون

بوده اند و شرط اتفاق رعایت میکرده اند و ترزا یار بوده است
 و سبب وقوع و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
 اموال و کرامات بود و چه قوت و صولت اقتضای استکثار
 این دو جنبش کند و چون ملائیس آن شوند هر آئینه ضعیفای عقول
 بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
 کند تا سیرت اول بگذراند و تبرئه و نعمت جوئی و خوش عیشی
 مشغول شوند و آواز حرب و دفع بپند و ملکاتی که در رقابت
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتهای راحت و آسایش و عظمت
 میل نمایند پس اگر در انشای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
 استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
 ایشان را بزرگ و تجرد آرد تا مخالف و متعارض ظاهر کنند و یکدیگر را
 قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت متناقصه
 ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت متنازع
 ایشان

۱۲
 در این باب که در این کتاب مذکور است برادر میفرماید که در این کتاب
 در این باب که در این کتاب مذکور است برادر میفرماید که در این کتاب

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
 اولیا و دیگری تنایع اعداد و آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عدوی انبوه یافت دانست که غلبت او
 بآنک مدتی از ایشان طالبان ثار و ارا برخیزند و ملک و مردم در سر
 این کار شود و امتیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
 بود و درین اندیشه متخیر شد و با حکیم ارسطاطالین استشاره کرد حکیم
 فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
 تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشانند
 و از عهد او تا عهد آردشیر با یک عجم را اتفاق کلمه که آن بطلب ثار
 مشغول توانی رشد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند چه قوام
 مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر متکافنی دارد چه بچنین آنکه از هر چه معتدله بکافی چهار
 حاصل آید و بچنین اجتماعات معتدله بکافی چهار صنف صورت بندد

یک صنعت ازین اصناف بر سه صنعت دیگر انحراف امور اجتماع
 از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
 آمده است که فضیله الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
 فضیله التجار هو التعاون بالاموال و فضیله الملوک هو التعاون
 بالآراء و سیاسته و فضیله الاسبیخین هو التعاون بالحکم الحقیقه
 ثم هم جميعا يتعاونون على عمارة المدن بالخیارات و الفضائل و شرط
 دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
 کند و مرتبه هر کس را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
 مردمان پنج صنعت باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
 متعددی بوده این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاغل
 رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود انجامه باشند
 و در تعظیم و توقیر و اکرام و تحبیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
 نباید گذاشت و ایشان را ر و سائے باقی خلق باید شناخت

ع ۱۰ حکما و فضلا و
 ۵ ۱۱ تجمل بزرگ
 ۴ ۱۲ جوهر ذات
 ۳ ۱۳ اسپین حکما و فضلا
 ۲ ۱۴ سیاست مدالت
 ۱ ۱۵ فلا مین و ارمان

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند رسوم کسانی که
 بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را الیمین باید داشت و
 بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال پرسند چهارم کسانی که
 شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیق و امانت
 باید فرمود و بخوا عظ و زواج و ترغیبات و ترهیبات ^{از پی ۱۱} بشارت
 و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و نجیر گرایند فوالمراد و الا ^{ترسانیدن ۱۲}
 در هوا و خواری میباشند پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و ^{دلت و خواری ۱۳}
 شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و ذالقه
 موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
 نیز مازب بود و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع
 مادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
 مدارا قی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازاله شرایشان واجب باید داشت و ازاله شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات مدنی عموم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
بافراط بود و مؤدی با فساد و فساد نوع حکما خلاف کرده اند و ران که
قتل او جائز بود یا نه اظهار رایهای ایشان آنست که بر قطع عضو ای عضو
او که نه شرارت او بود و مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حس از او
او اقدام باید نمود و قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل و
چندین هزار آزار حکمت و ران اظهار کرده باشد بر و همیکه صلاح و
بجز آن نیست نشود و عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر او و فعل حاصل آید اما اگر شر او و بقوه بود و جز حبس
و قید هیچ کمرویی دیگر نشاید که بد و رسانند و قاعده کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنن بقصد اول و در مصلحت خاص و
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو می معین بحسب مصلحت مزاج
و اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له بجز این نیست را بسن و نیکو کردن حال کسی را ۱۱ ع از سنن باز و در فی خود ۱۲ حکم بدین آن گوش و بینی و در دست ۱۲

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
 همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح ^{شخصی} ^{فاد همه اعضا} هر شخصی
 همسرین ^{نوال} باشد و شرط سوم در معدلت آن بوده که چون از نظر
 در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
 در قسمت خیرات مشترک بگمارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
 و آنچه بدان مانده چه شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
 نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
 شخص یا زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان بهم جور باشد
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
 کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مؤدی بود بضر او یا بضر مدینه
 و اگر بیرون شود عوض پاورساند از آنجست که بیرون کرده باشد
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود و مانند بیع و قرض هبه
 یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر گئی را اثر اطلی باشد

۵۳ سر خوردی ۱۲
 ۵۴ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۵ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۶ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۷ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۸ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۵۹ غصب بجم کوفتن ۱۲
 ۶۰ غصب بجم کوفتن ۱۲

فی الجمله باید که بدل باورسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تاخیرات
 محفوظ بماند و باید که عوض بروی باورسد که نافع بود مدینه را یا
 غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند بروی که ضرری بدین رسد
 چنان بود و منع جور بشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 بر مقدار جور مقدر بود چنانکه عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
 بر جان و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
 مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسی که
 گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند عفو آن کس که بدو
 جور کرده باشد عقوبت از جان ساقط نه شود و گمانیکه گفته اند
 جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند عفو و عقوبت از جان ساقط شود
 و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر عایا که بجا
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

عفو کردن کسی که در امور
 از یک طرف آن غریب است
 عفو کردن کسی که در امور
 از یک طرف آن غریب است
 عفو کردن کسی که در امور
 از یک طرف آن غریب است
 عفو کردن کسی که در امور
 از یک طرف آن غریب است

بی مینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردد و در دفع
 مقتدران و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل یاس و شجاعت
 تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و راستی کند
 و لذاتی که خاص نفس او تعلق دارد و انتفات نماید و طلب کرامات
 و تقلبات با استحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
 نگردد و چه قوت فکر ملک در حر است ملک یلغ عز از قوت لشکرهای
 عظیم باشد و جمل بیبادی موجب خامت عواقب بود و اگر جمیع و
 التذ از مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و دهن بکار مدینه
 راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مریض شوند و اسباب
 آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباعض
 و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع آبی خلل پذیرد و تباہیات
 تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

بافتد و خوار و ذلیل شدن و
 بدکار و ناسازگار شدن و
 ابتداء کلابیب و طاعت آفرین پس
 باید که در او اهل یک دین و کار و پیشه و عود
 ظهور نماید تا ملامت حاصل نشود و
 استیانت از سرگشتن و حجت
 و تقاضا کردن و گواه و حجت
 و در پیش

از آفتقانی خیرات حاصل مانند این جمله تعبیه شود تدبیر یک تن باشد و
 بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون ز بام صل و عقد عالم در یزد
 تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
 بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
 آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
 با اهل و ولد کا هد و در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که
 اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
 مناقضت امین و نیز اگر دشمن خبر یابد بجز و تحفظ دفع تدبیر او بکند
 و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت استمداد عقول آن بود
 که مشاورت با اصحاب نیل و همت عزت و عقل و تدبیر کنند که
 ایشان اذاعت رای کنند و باضعفای عقول مانند زنان

تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون ز بام صل و عقد عالم در یزد
 تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
 آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
 با اهل و ولد کا هد و در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
 مناقضت امین و نیز اگر دشمن خبر یابد بجز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت استمداد عقول آن بود
 که مشاورت با اصحاب نیل و همت عزت و عقل و تدبیر کنند که ایشان اذاعت رای کنند و باضعفای عقول مانند زنان

نباشد و از اتماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرط خرم
 و سوزن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
 و باجشی که متفق آنکه نباشد البته بحرب نشود و چه در میان دو دشمن
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
 شکست آید آنرا تدارک تواند کرد و اگر ظفر باید از قصه بیکه وقع و سبب
 و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی اختیار کند
 که کسبه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
 بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیدی شائع الکتاب کرده دوم آنکه
 برای صائب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع حیل و خداع استعمال
 تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
 و تا تدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
 آلت و حروب زحرم دور بود و آرد شیر با یک گوشت یا دیب بعضا
 نباید کرد و آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
 دبو س بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر با محاربه بود که آخر الامر
 الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک با نوع حیل و تزویرات و اهما بدروغ

ی اعدا را از آنکه می بیند نام کردن ۱۲
 ۱۲

که زنده اسیر توان گرفت نکند چه در اسر منافع بسیار بود و مانند بسیاری کردن
 در پهنیه دشمن و مال فدا کردن و منت بر نهادن ^{قید کردن} قتل هیچ فائده
 نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال
 نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مالیک و رعایا بود و در آنا حکما
 آورده اند که با رسطاطا لیس رسید که ^{علا مان} سکندر بعد از ظفر بر شهری
 شمشیر از ایشان باز گرفت از رسطاطا لیس بدو عتاب نامه نوشت
 و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی و قتل دشمنان خویش
 بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان خویش و استعمال عفو از
 ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود
 و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأَلْتُ نَفْسِي أَصْحَحَ عَنْ كُلِّ ذَنْبٍ	وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَى الْحِجَارِ
وَبِالنَّاسِ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَمَنَةٍ	شَرِيفٍ وَمُشْرُوفٍ وَمِثْلُ مَقَادِمٍ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفَ قَدْرَهُ	وَالَّذِي فِيهِ الْحَقُّ وَالْحَقُّ لَازِمٌ

سألت نفسی از خودم هر گاه از هر گناه
 و با الناس الا واحد من ثمانه
 فاما الذي فوقی فاعرف قدره
 و الذي فیہ الحق و الحق لازم
 و ان کثرت منہ علی الحجار
 شریف و مشروف و مثل مقادیم
 و ان کثرت منہ علی الحجار
 شریف و مشروف و مثل مقادیم
 و ان کثرت منہ علی الحجار
 شریف و مشروف و مثل مقادیم

وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ نَالَ سُدَّتُهُ وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ ذَلَّ لِيَمَقَا	عَنْ أَجَابَةِ عَرْضٍ وَإِنْ لَأَمَّ لَأَكُم تَفَضَّلْتُ إِنْ لَفَضَّلَ بِالْحَقِّ حَاكِمُ
---------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------

و اما اگر در حرب دفع باشد و قوت مقاومت دارد و جهد باید کرد
که نوعی از انواع کمین یا شیخون بر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای
که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون و خندقها احتیاط
تمام بجاء آورد و طلب صلح بدل اموال و اصناف جیل و مکاید تعامل
کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک - اما معاشرت
با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکو خواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ترعائب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه
باشد مانند خراج و غیر آن نشر احوال صدور و خوشدلی استعمال کنند

این نقل داغ و با فخر
از سبب بزرگ
دور کننده
داغ از رخ بزرگ
مل

والبسته کرامت والقباض بخود راه ندهند و در امتثال او امر و نواهی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگذاشتن احتشام و هدایت ایشان
 مبالغه بجای آرند و در اوقات نوازش و مکاره جان مال خان را باین
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل دولت و شهر
 بدل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
 قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار معرفت ایشان مجنون بود
 لذت عیش و تمتع از عمر بر منقض گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدور
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
 و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را
 طلب از او است حضور که مودی بود بجلالت هم احترام نماید چه ملازمت
 او کثرت از دحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه رؤساء

در کار بخدمت
 حاضر شود و تفضل
 کارای است خدمت
 ذواب عبادت
 استادگی یعنی قیام
 در کار بخدمت
 حاضر شود و تفضل
 کارای است خدمت
 ذواب عبادت
 استادگی یعنی قیام

بیشتر بود ایشان بجلالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
 اوصاف در شود او را مدح گوید و آن کار را برستی ستایش کند چون
 مامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که از او و وجه نبود یکی جمیل دیگری
 قبیح پس و جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخدوم نماید و در
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
 حواله بود مثلاً این شخص زیر یا پیشتر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
 او بر او واجب باشد باید که داند که ملوک رؤسا مانند سیلی باشند که از
 سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکه فعله ز سمتی بسمتی گرداند ملاک شود
 اما اگر بادل مساعدت نماید و بهار او قلف یک جانب در آنجا که
 و خاشاک بلند گرداند بجانمی دیگر که خواهد تواند بر دهم برین سیاق
 در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فساد بود و طریق لطفت تدبیر
 باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تخصیص نه فرمود بکل وجه
 مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر و خاست
 عاقبت آن کار تنبیه هد و بتدریج در اوقات خلوت مومنست
 با مثال و حکایات گذشته گان و حیل لطیف صورت آن رای را

له مساعدت موانعت و سلسله و ناهست بدی و ناما اگر کاری نیست که از آنجا بشود ۱۱

در چشم او گمبیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر بقدر استطاعت
پوشیده دارد و تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سرپوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد برود
افشای اسرار تمت نیست چه سرگتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر
شود و در اثنای آن رؤسار ابکسانیکه در آن محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسار ایهتائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن ایهتای آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت شمرند و سبب
این سیرت کثرت مع مردمان بود ایشان را و تواضع و تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در سامع ایشان تنگن یافته باشد

در کتمان اسرار
در پوشیدن اسرار
در احتیاط درین باب
در کتمان اسرار
در پوشیدن اسرار
در احتیاط درین باب
در کتمان اسرار
در پوشیدن اسرار
در احتیاط درین باب

و باید که هیچ وجه در هیچ کار حربی بخندوم حواله نکند اگر چه با او دشمنیست
 مباحست باشد و اگر چیزی از او مستقیح بیند باز نگویید و اگر بنا بر سهوی
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بخندوم رسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی افتد
 که قبح آن عالم یکی از هر دو بود حیل کند در آن که آن قبح را بخند
 گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری است
 شود آنرا سببی اندیش از خارج که حواله آن از نزدیک و نیز بگردد
 و عذر او در آن واضح شود و در جنگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
 مکره بود نظر کند و ائثار محبوب را کند اگر چه بر مکره نفس خود مشتمل
 بیند و یا خود مقرر کند که در عجب و استیجاب چیزی با منفعت تر از ترک خط
 نبود چون نمغنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم
 افتد و خوشیستن را در آن خطی بیند ترک آن خط گیرد و از آن تنجیب نماید
 و خط رئیس متخلص گرداند تا مکره خیر هم عالم با او باشد چه اگر در اول
 باستیغای خط خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
 فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا لمطف عظیم بکار باید داشت
 ۱۲

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال نداد
 بل قناعت و کوتاه دستی بعبادت باید گرفت که خود دنیا روے
 بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی اقتناع کند که بران حرص
 بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
 نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید و آنچه موجب اقتناع منافع و جمع
 فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
 حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
 نفع گیرد از و لول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیزه شمرند و
 خوشیتن را در چشم مخدوم چنان فرماید که بکمر کله و اندک تر سعی که
 مخدوم فرماید حملگی اموال مقبضات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
 از طمع او مجال خود امین گردد و اگر مناقشتی بکار دارد حرص او را
 تیز گرداند که الممنوع محروص علیه المبدول ملول منه و جهد کند
 دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

نفع
 مخدوم را
 اسباب
 منافع
 طلبد
 از
 رؤسا
 و
 مخدومان
 اسباب
 منافع
 طلبد
 از
 رؤسا
 و
 مخدومان
 اسباب
 منافع
 طلبد
 از
 رؤسا
 و
 مخدومان

نه تجمل نفس خود چنان نوع باستیفا نزد کثیر و لمروت لائق تر بود
 و حذر کند از اتخاذه چیز که مخدوم بدان منفرد باشد بالا لائق رؤسای
 دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض ^{گرفتن}
 هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغناء نماید از مخدوم اگر چه آن چیز
 حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا پانجه از مخدوم بدو رسد
 شعار خود سازد و اگر در مقام مخط و عتاب مخدوم افتد البته از او
 شکایت نکند و صداوت و هتد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گردان
 و بعد از آن جهد کند و لطف نماید تا تجدید حالی که مزمل مخط مخدوم
 باشد نوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولایات که
 ظالم و بد خو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان من و خطر افتاده است
 اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
 او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بروالی بود و در آن هلاک دنیا
 و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

دانی خودی "خط ختم"
 با نعم و تشدید لام جمعی والی
 یعنی حاکم و پادشاه و مفضل بود
 "خط ختم"
 کند در رعایا کند
 "خط ختم"
 کند در رعایا کند و نقصان
 "خط ختم"

مرگ یا مفارقت کلی و با وانی غیر مرضی السیه هم خبر بجافطت شرط
و فاطر حق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب بن المقتض آمده است که اگر سلطان تراب را در گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلهتی یا بی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانهگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقدیر نشاید کرد و با او تهریر مده که
مر از دیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوا بق حقوق را از دیک و تازه میبارد چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه بادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با هم که منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که بیکان او منافسه بسیار کنند و او اولیا سلطانی
باشند که در منازل داخل با او مسا هم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

۱۲ ص ۱۲
۱۱ ص ۱۱
۱۰ ص ۱۰
۹ ص ۹
۸ ص ۸
۷ ص ۷
۶ ص ۶
۵ ص ۵
۴ ص ۴
۳ ص ۳
۲ ص ۲
۱ ص ۱

منصب و تنهنز فرسته جبال باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
 سلاح اورا چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علمانیه
 و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یا بد نظا هر
 چنان فراماید که اورا بدان هیچ مبالغات نیست و در حضرت مخدوم^{چهل ۱۳}
 خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکه سخن ایشان گردد و اگر در^{توس و اندیشه ۱۲}
 مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
 حجت گوید که علیه همیشه حلیم را بود و هم در آداب بن المقنع آمده است
 که شرط ضم ملوک یا هفت نفس بود بر مکرره و موافقت ایشان
 در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر او ای ایشان و کتمان^{خواهشها ۱۲}
 اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
 کردن در تحری رضای ایشان بهمه جوه و تصدیق اقوال و تترسین^{تصدیق بر روی ۱۲}
 آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقرب آنچه آن را
 نزدیک خواهند و تبعید آنچه آزار دگر گردانند و تخفیف مؤنت
 خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجبور در طاعت
 بعلت گرفتن کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مدار است^{۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰}

۱۱ امیدوار از رحمت یافتند و از عذاب جان و دمان کشیده دارند

۱۲ مایه است عی و آتش

۱۳ مایه است عی و آتش

اكن اختيار نه كند كه سلطان حاكمى بود ميان مردم ولذت و نيا عمل
 آخرت و اگر بخت مردم گردد و بايد كه ^{مردم} ششم سلطان ششم و غلظت
 ايشان بغلظت ندارد كه باو عزت زبان كشاده گرداند با عرض
 مردمان بى سابقه خطى پس بدین قدر با ايشان موااسات بايد كرد
 و از ان باك نداشت و از سقوط عليه و متهم نمودن و متجنب بايد نمود
 و با او در يك مجلس جمع نبايد آمد و در شنا و تمهید عذر او امتناع
 بايد كرد و چنانكه ششم مخدوم ساكن شود بعاطف و امیدوار بود نگاه
 اظهار معذرت او را و حسی لطیف استعمال بايد كرد تا بر سر رضا آید
 و هم در ادب ابن المقفع آمده است كه چون والى با تو سخن گوید بدل
 و گوش و جوارح و اعضا صفای سخن او را باش و هیچ فكر و عمل
 و نظر بچیزی دیگر و كسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگرم
 هر كه حضور او و دقت سرگرمی آنكس از ايشان كینه گیر و در سلطان

نویسند

دانشه مدارات با ايشان كنند
 غلبه بى ايمن مقدمه از ايشان با خود
 غلظت و دل پيدا شود و غلظت زبان
 بايغ و دكون غلظت و در خود داد
 بايغ و دكون غلظت و در خود داد

این معنی میبافه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آنهم
خفت وزن تو افتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسؤل
و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو
رحمت نکنند بل تا شیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی
بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه می دارد و اگر سلطان ترا
عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم محوی که این
خلق از اخلاق سفیا بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
مواظقت و موانست و ایثار کند هر چند بظاہر از او دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بر روح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با محذور تو و سلیتی بود که
حق آن ضائع توان گذشت پس هر روز بنا قش و دفع تو بیرون

دارد ۱۱
نکته
قدم در
مدرسه
نکته
نکته
نکته

آیند و اگر پادشاه را بی زندگی تو آثر کاره باشی با او موافقت کن
 و بی لای نهای بحقیقت دان که سلطان دوست نه تو پس او ای آنکه تو متاع^{لعت}
 مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت مطاوعت التماس کنی و بحسب بامی
 و بهوای خویش سخنگوی نیست تمامی سخن درین باب باشد اعلم بالصواب^{خوبستن}

فصل ششم در فضیلت اوقات و کیفیت معاشرت با جد و اقارب

چون مردم مدنی بطبع است و تمامی سعادت و نزدیکی صدقای
 اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی
 کامل نتواند شریک کامل و معیاد کسی بود که در کتاب صدقاهد
 بدل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا بعاونت ایشان آنچه با افراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
 مدت عمر خویش بوجد ایشان تمتع و التذایا بتمتعی حقیقی و الهی
 آتی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی همی الا آنکه این قوم بسی
 عزیز الوجود اند و صاحب لذتی حیوانی و تمتعی همی کثیر الوجود و در
 معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

کلی ای در احاطه حاصل شده باشد ۱۲ کلی ای اگر آن محقق و نفوس در میان است ۱۳

مطهرات و بیابانی کردن
فرمانی عیش و شادان آن
نشدند مثل کشیز و زبیر
او و یارایه است که در طبر
قوتل اسسم، عطشان

دوست و محبوب و نیز یار و یار
دوستی دل کے ساتھ تو زنی
دوستی دل کے ساتھ تو زنی
دوستی دل کے ساتھ تو زنی

تا بحد موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود شنی نکنند و
از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب ^{کبار و} فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طهارت ^{لذت} حشایش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بصورت آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و استعمال حشیشی که آنرا غذا ^{لذت} پندارد قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب قوف یابد از تکاب
خط نکند و در مودت اهل قومیه و خداع که خوشی تن را بصوت فضلا
و اختیار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند
سباع او را فریبده و اکیله خود کنند و غیره و طرق این مطلوب است
که اسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صلاقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و ائمه و ان عشیره

نوع تمیزش
از اندود و نفقه اندود
کردن دیار استن دلی
نمودن دامن از باب
نفیض است ۱۲
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

چگونه بوده است اگر شاکسته یا بنده او امید صلاحیت محبت دارند
والا از او پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود کرده باشد
و بمقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت
با دوستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود و اگر نعم و کفران آن مغرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلب ذات پدار قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیست از مکافات و زبان از تحدت بخیر
عاجز ندارد و کفو از نشکر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود مکاسل
نماید و هر احسان که در باب تقدیم مانع نیست شمر و آن را حق خود
داند و تحقیقت هیچ آفت را در از آن نعمت آن محکاست نبود که کفران
اوقاتل باید کرد و سبب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت تباه ترا از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از انست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و منزهت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه بواسطه او غیبت افتد
تا بکفو رکیه یا دوی برادران و انعام رؤسا مستحق شمرد مبتلا نه گردد

عقل و تحقیق با فرائی چو در مار گردان ۱۲ اصل
اطلاص چو در مار ۱۲ اصل
محبت با شکر ۱۲ اصل
شکر بجهت شکر ۱۲ اصل
شکر بجهت شکر ۱۲ اصل
شکر بجهت شکر ۱۲ اصل

۱۱. بی ۱۱
 ۱۲. بی ۱۲
 ۱۳. بی ۱۳
 ۱۴. بی ۱۴
 ۱۵. بی ۱۵
 ۱۶. بی ۱۶
 ۱۷. بی ۱۷
 ۱۸. بی ۱۸
 ۱۹. بی ۱۹
 ۲۰. بی ۲۰
 ۲۱. بی ۲۱
 ۲۲. بی ۲۲
 ۲۳. بی ۲۳
 ۲۴. بی ۲۴
 ۲۵. بی ۲۵
 ۲۶. بی ۲۶
 ۲۷. بی ۲۷
 ۲۸. بی ۲۸
 ۲۹. بی ۲۹
 ۳۰. بی ۳۰
 ۳۱. بی ۳۱
 ۳۲. بی ۳۲
 ۳۳. بی ۳۳
 ۳۴. بی ۳۴
 ۳۵. بی ۳۵
 ۳۶. بی ۳۶
 ۳۷. بی ۳۷
 ۳۸. بی ۳۸
 ۳۹. بی ۳۹
 ۴۰. بی ۴۰
 ۴۱. بی ۴۱
 ۴۲. بی ۴۲
 ۴۳. بی ۴۳
 ۴۴. بی ۴۴
 ۴۵. بی ۴۵
 ۴۶. بی ۴۶
 ۴۷. بی ۴۷
 ۴۸. بی ۴۸
 ۴۹. بی ۴۹
 ۵۰. بی ۵۰
 ۵۱. بی ۵۱
 ۵۲. بی ۵۲
 ۵۳. بی ۵۳
 ۵۴. بی ۵۴
 ۵۵. بی ۵۵
 ۵۶. بی ۵۶
 ۵۷. بی ۵۷
 ۵۸. بی ۵۸
 ۵۹. بی ۵۹
 ۶۰. بی ۶۰
 ۶۱. بی ۶۱
 ۶۲. بی ۶۲
 ۶۳. بی ۶۳
 ۶۴. بی ۶۴
 ۶۵. بی ۶۵
 ۶۶. بی ۶۶
 ۶۷. بی ۶۷
 ۶۸. بی ۶۸
 ۶۹. بی ۶۹
 ۷۰. بی ۷۰
 ۷۱. بی ۷۱
 ۷۲. بی ۷۲
 ۷۳. بی ۷۳
 ۷۴. بی ۷۴
 ۷۵. بی ۷۵
 ۷۶. بی ۷۶
 ۷۷. بی ۷۷
 ۷۸. بی ۷۸
 ۷۹. بی ۷۹
 ۸۰. بی ۸۰
 ۸۱. بی ۸۱
 ۸۲. بی ۸۲
 ۸۳. بی ۸۳
 ۸۴. بی ۸۴
 ۸۵. بی ۸۵
 ۸۶. بی ۸۶
 ۸۷. بی ۸۷
 ۸۸. بی ۸۸
 ۸۹. بی ۸۹
 ۹۰. بی ۹۰
 ۹۱. بی ۹۱
 ۹۲. بی ۹۲
 ۹۳. بی ۹۳
 ۹۴. بی ۹۴
 ۹۵. بی ۹۵
 ۹۶. بی ۹۶
 ۹۷. بی ۹۷
 ۹۸. بی ۹۸
 ۹۹. بی ۹۹
 ۱۰۰. بی ۱۰۰

بعد اوت و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بختا و الحان
 و ضروب امور و بازی و آتماع انواع مجنون و مضاحک ^{بهر} ^{۱۲} چه درجه
 باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان
 باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در امور که
 بر شوقی مثل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
 آید و از زوایای که بر شمریم منزله باشد او را صدیقی فاضل
 باید شمرد و در محافظت او و غیبت در مصداقت و هیچ دقیقه
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدق الفاضل و یکی از حکما
 گفته است انی لا اعجب ممن یخزن وله صدیق فاضل و هر یک
 دوست حقیقی اگر باید اقتصار ادلی بود که کمال عزیز است و نیز
 با کثرت صدا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
 اوضاع با غماض از بعضی ضطررا افتد چه بسیار بود که احوال
 متضاد مترادف گردد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست
 بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او

لا فخر الا بالصدق الفاضل

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد و بسکون در میان چنین
احوال خیر تخیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید
کہ از فطر حرص و طلب فضائل بہ تنفع صغار عیوب یا ران مشغول
نشود کہ اگر سلوک این طریق کند بچکیں را با سلامت نیا بد و نتیجہ
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل
واجب چنان بود کہ از معائب حقیر کہ آدمی از صحبت آن منزہ نتواند بود
اعضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
تواند کرد و چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن شغلہ عیبه
عن عیوب الناس باید کہ از عداوت کسی کہ با و سابقہ صدقتی داشتہ
باشد یا مخالطی کہ از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوٌّكَ مِنْ جِدِّ نَفْسِكَ مُتَقَرِّبًا	فَلَا تُشْكَرُكَ مِنْ أَصْحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَزَاهَا	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ وَالنَّسَابِ

و واجب چنان بود کہ چون دوست بدست آید در مراعات تفقد
او کند و البتہ بہیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود ہتہانت

الحق تعالیٰ بادر کسی را کہ با او سابقہ صدقتی داشتہ و چنانکہ شارع علیہ السلام فرمودہ است طوبی لمن شغلہ عیبه عن عیوب الناس

بظا هر طریقی بود بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این
 طریق عادت کند قناتی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
 نه و هر چه ملازم است این سیرت تجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
 تمام بود و بدان محبت غریبا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کموتر در مسکن کسی توطن سازد
 و با او انس گیرد و بجز محرم و حدود خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزدیک و جمع آورد مردم نیز چون بخلق کسی واقف شود
 و با اختلاط او راغب گردد و بموانست و متبج باشد اقران و اشباه
 خود را برود دلاالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
 و صفت و اشاعت شنا و نشر می اسن راجع باشد و بیاید دانست که
 همچنین آنکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سر و احترام از اختصاص
 و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در خضر
 خود^{۱۲} و از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
 چنانکه گفته اند دعوی الا خاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشراء
 یعرف لاخوان و چون چنین بود در مصائب و کمالات و تغیر
 در دنیا^{۱۳}

عا غیر مذکور در حالی ۱۲ از آنها شایسته گردان ۱۳

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
 بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معمول لازم باید شمرد
 و در آن انتظار التماس ایشان چه بصیرت^{۱۳} و چه تبلیض^{۱۴} محظور دانست
 بل بفرست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهای
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب پیش از اظهار
 طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
 و تقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مومن مشقت ایشان کفایت
 کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلو^{۱۵}ت یابند و اگر مبر تبیه از
 مراتب بزرگی و سیادت^{۱۶} رسیدار آن دوستان را با خود مستغرق
 آن کرامت گردانند بی آنکه خود را در آن رجحانی نهند یا بشانیه
 منتی ملوث کنند و اگر وقتی از دوستی و حشمتی یا نقصان موافقتی
 احساس نماید در مخالفت و استمالت او جهد زیاده کند چه
 اگر او نیز بسبب غیرت یا تکبر یا احتراز از مذلتی یا از کباب
 سو خلعی تانی کن^{۱۷} خیل مودت گسته شود و پیش بعد و صداقت
 راه یابد و معدلک از وصال آن حالت امین نتوان بوده باشد

نظر ظاهر بر اینست که در اندوه و غم مساهمت و تقاسمت نمودن و در اندوه و غم مساهمت و تقاسمت نمودن و در اندوه و غم مساهمت و تقاسمت نمودن

که بعد از آن حیاتی و مجملتی و امنگ آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمودین باب آن بود که هر چه زودتر
 تدارک آن کنند و آنچه مسئله و سبب حشت باشد از دل پاک
 بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق
 بوده باشد عتباتی بلطف آینه تبیین رساند که العتاب حیوة المودة
 و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود او محو کند و
 باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محب تنها نشمرند بل آن را
 در جنگلی امور و اسباب مظهر دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا لمبوس
 یا منزل یا چیزی دیگری مثل اهل و رزند و حسن رعایت را در باب
 هر یک با اتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاض آنچه بر این باشد
 پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
 می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از او بود و اعراض از
 کسی که انتظار مشارکت در سروضه بود چه تاثیر کند بعد ماکه
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات مکنون منفعت
 مقصور باشد و وجه ضرر یک از جفای دوستان و نقطاع مؤدت

صله اظهار است شدن و چه بگوید که در آن

ایشان متظر بود و متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و التزام مروت
مراعات از خامت عاقبت فراغت میتوان یافت از فضیلت
تمتع گرفت و مراه چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که هر سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین شغل بر همه مشمول
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مراکن باد و ستان خود گوید که مرا سبب تشمید خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بمآراء استصداق آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبیکد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود
و غرض از سفاقت بر ملا آن بود که تا بخلت این اسباب

علاوت بانی و کار زمین در خلوت و عداوت و شتم و کردن ۱۲ بلکه که نهی در رد و تحقیر ۱۳

بر ایشان شوش گرد و حقیقت این کس از اهل نغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاعنی شوند
یکدیگر را بحقارت و صفای موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تمنع عیوب و عوارات یکدیگر محمود و شتم نزد حال میان
ایشان بعد اوت رسد و در از الله نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک ما و انواع شرور انجامد و انجمله از توبع و لواحق مرا
باشد و حذر کنند از آنکه بخل نماید بادوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که اورا محبت استبداد و ایشانرا افراد دران باب منسوب
نشان کرد که مضائقه بادوستان در متاع دنیا که بضیق محال
موصوف بود و بجرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق
دریاده گردد و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستعدی حرام و نقصان نبود و فوز حظای مستانم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

لعل عوارات تمنع عیوب و عوارات استبداد و ایشانرا افراد دران باب منسوب نشان کرد که مضائقه بادوستان در متاع دنیا که بضیق محال موصوف بود و بجرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق دریاده گردد و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران مستعدی حرام و نقصان نبود و فوز حظای مستانم خسران دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بصاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک همال یا از خوف آنکه
 در کسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و مکی این انواع
 قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی سخیل بر علم خود قناعت نماید
 تا بر علم دیگران نیز سخیل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
 و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که تصنیف فاضلی
 نظریافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش بدروس گردانیده
 و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع ^{ناپدید و گمنام شد} اصدقا باشد و
 حذر باید کرد از آنکه کسی از صحاب اتباع این کس بزرگ چیزے
 از امور و اسباب دست او برد و چنانچه ناپسندیده ^{چیزی} تخاصس تواند کرد و ناپس
 او چه رسد یا بحکایت عیب چیز که متصل باشد بدو نخست یابد
 تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلا
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نفی ندهد از روی جدت از روی
 منزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نام محمود ^{راستی}
 کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
 غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزے ازین نوع بسمع او رسد

شک نکن که مصدر آن را می تو بود^{۱۱} باشد یا نزد آن رضائی بوده
 پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بردوست عیبی بیند با
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
 تنبیه و چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نااستاد
 بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
 او اغضبا کند و بر او پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
 مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن^{۱۲} نشان
 بر معائب ایشان اول مثلی یا حکایتی از غیر می اولی بود و اگر
 این نافع نیاید بوجه تعرض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
 عبارت درج باید کرد و اگر تبصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدار تیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالها یکمستدعی
 طمینان قلب و مشیقت و خفادت باشد^{۱۳} یعنی ایراد کرد و البته آن حدیث
 از سامع صدق و خلطاسی دیگر تا با جانب اعدای چه رسد پوشیده
 داشت که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت
 اصداد و تنگنای اعدا آرد و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال اجتماع ندارد چه اشرار
 در صورت نصیحا در میان اختیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
 لذت بخشی از دوستی بد دوستی نقل نمایند بطورث بشائبه تحریف و تمویه
 و آنرا در زشت ترین صورتی بد و عرض دهند تا اگر مجال نیاده تجاسری
 یابند بجد ثیای فریافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشد
 در نظر این کس تا صد اقسا ایشان بعد از او ت کشد و قدما نام را تشبیه
 کرده اند کسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخاشد و سر انگشت را
 جانی میکند تا چون تفتیش بجد رخسار یا بد بکشد آنرا بزرگ تر کند
 و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب انهدام نباشد و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب است و ثور است
 در کتاب کلید و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 بعضی قومی بجنابیت رو بای ضعیف در معرض استیصال حیوانی
 عظیم آید یا ملکی قاهر بپداخلت تمامی که خوشیستن را در صورت ناصحان
 فرمانا نیست در حق و زرا و نصیحا می خود که قوام ملک مدارکار بر ایشان
 بود فاسد گردانند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایشا را ایشان بر اولاد
 عزت ۱۲

بعد از ارجست تصحیح معاملات است تا از زولیت جوهر مکتون ماند و
 احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
 بشخص نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اموال^{کتمان} تا بسلامت
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با سببی خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفصل احراز قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل مکافات واجب
 قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود و خارج احتیاج زیاده تر و قنای
 مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
 مودتی بقصیر در اکتساب سعادت باشد و از نخبست حکم کرده اند
 بر آنکه هیچ زولیت در دین و دنیا مردم تراز کسالت و بطالت
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جمگی خیرات و
 فضائل مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از
 فضیلت کسانی اند که از تمدن و مالف بیرون شوند و بو حشمت

و در آن

دور آن «سخاوت»
 مال از تجارت کند
 فساد مشاگر
 از کتب آن بیاید
 از یک صنعت کند
 سبب خراج آن کتب آن

و وحدت گران پس فضیلت محبت صداقت بزرگترین فضائل بود
و محاطات آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب این باب همین بود چه
این باب شریف بوابین مقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم

فصل نهم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود باحوال همگی اصناف خلق اعتبار کنند
چون نسبت او با صنفی از رتبه نوع خالی نبود یا رتبه بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار او را بر محاطات
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان
مرتبه در درجات کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بر رتبه آن صنف
بهمد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسته نوع اول معاشرت
با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان و سوم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان و دشمنان باشد حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت بادوستان حقیقی باید کرده آمد و اما بادوستان غیر حقیقی که
 بدوستان حقیقی تشبیه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در تمالت
 و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه عمل نگذارد و اسرار
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
 احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال محبتین و تقصیر ایشان را
 مواخذة کند و در ایهال حقوق عتاب نماید و بکافات آن مشغول
 نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
 که بعضی برونگار بدرجه صفیا و اولیای مخلص برسد و باید که بقدر
 قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
 ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار نبشاشت در
 اختلاط ایشان بطبع و تکیلف قیام نماید و در حال ضرورت
 ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
 بتقریم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت یغیراید و بوقت آنکه
 در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجایه ی یکرامتی بیشتر برسد در

طلب دوستی ایشان بپذیرد و اتصال و قربت زیاده از محمود و نطلبید اما
 اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
 یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت خوف و
 براسرار و عوالات و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب
 باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدای آن بود که اگر تحمل و مواسات
 و لطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
 از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیر باشد که
 تقدیم یافته بود و الا مادام که مبروقی ریائی و مجامعتی ظاهری
 یکدیگر را می بینند بر محافطت آن توکل باید نمود و هیچ نوع در ظاهر
 دشمنی خصمت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر و بیفاهست
 اعدا مبالغت نباید نمود و غضب و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
 و از تمامی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
 اظهار عداوت مقتضی از آله نعم و تعریض انتقال دول
 و استدعای افکار دائم و هموم متوالی و اصناعت اموال

عوارض جمع عوارض غیب و ملکات در مدتی خاص ۱۱

۱۲

و کرامات و تحمل ضمیمه و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد
 و عمریکه در تدبیر و تفکر و ممانعت و مبارزه است این افعال صرف شود
 هم در دنیا ضائع و منقض بود و هم در دین سبب تفاوت و خسران
 و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنافع در ملک و تنافع در مرتبه
 و تنافع در رعایا و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک خرم بود و
 اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
 بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
 مستقصی تا بر مکر و خدعیت ایشان واقف گردد و مانند آن
 فراموش گیر و بدن بر تقاضای سماعی آن قوم ظفر یا بدو شکایت
 اعداد و مسماع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
 ایشان قبول نکنند و نکند که بگمانند و رواج نیا بدو در اقوال و
 افعال متمم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند بر تفسیر آن

پنج

که اینست دانه خراب بود و خراب از آن
 چنانکه در کتب است
 و اینست دانه خراب بود و خراب از آن
 چنانکه در کتب است
 و اینست دانه خراب بود و خراب از آن
 چنانکه در کتب است

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند و ستر قرار
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون نداند
که بر معائب مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحریری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب باز
و داعی قوت و استیلائی خصم بود و بر شرم و عادات هر صنفی باید که
و وقوف یا بدتا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلع
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که طفل در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خوشیتق را بر اصداد و منازعان
تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بند و بهجت گیر تا هم کمال ذات او فهم
و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرامودن

مثالب بافتح عیبا ۱۱
تخریج اراده ۱۲
دشمن را و رای ۱۳
دشمنی ۱۴
دشمن بافتح عیبا ۱۵

و بادوستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارض و مزال اقدام و مواضع عوارض
ایشان بدین وجه آسان تر و مست دهر و تلفظ بدین نام و لغت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و او عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرت نرساند و نفس و ذات متکلب
فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبیه نموده باشد و هم خصوم را محال
دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی دیش ابو سلم مروزی
زبان بعض نصری را آلوده کرد و تصدیق آنکه ابو سلم را خوش آید و او
پسندیده دارد ابو سلم روی ترش کرد و او را اذان لعنت زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم باز
در آنکه زبانها با عرض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن امین بود و مانند آن آفت را
متوقع و منتظر باشد البته باید که شهادت نماید و شادمانی و فرح

۱۷۰

۱۷ غزوتِ پاکستان سے ملکتے
۱۸ افغانستان و بلوچستان
۱۹ اسی بلوچستان میں
۲۰ بلوچستان کی تاریخ
۲۱ بلوچستان کی تاریخ
۲۲ بلوچستان کی تاریخ

افشا و کند که دلیل بطر بود یعنی آن شهادت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجایست او در آید و از حریم او ممانی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید قدر و مکرو خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملاستند مذمت بدین مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو میرته او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول صلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا صلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بجد جوار یا سیاحی و دور که اختیار کند سوم تروقع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و صلاح او هیچ طریق صورت نه بند دوم آنکه هیچ وجه از وجوه جز قهر خوشتن را از تعریض او خلاصی نه بین سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بدیده ازین که کس از کباب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالۀ خیرات خویش از او مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قرا و بر دلیتی مانند خیانت و غدر و رسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود

۱۵. بطور ششگوشی و سیرانی و نادرانی ۱۲

ومع ذلک اگر قهر و بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
 با وجود مصلحت از لوازم حزم باشد و اما حسود را با ظهار نفهم و
 مراعات فضائل و دیگر چیزها نیکه مستدعی غیظ و ایداس
 او بود و بر ذلیلی مشتعل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سرسریّت او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
 و هر کسی را بدینچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصیحت او آن قومی باشد که به نصیحت همه کس تسرع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاقت
 و ابتلاج بیدار ایشان ظاهر گردد اندام در قبول قول هر کس
 مسامحت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
 هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بروجه
 اصوب برود و صلح را و آن جماعتی باشد که صلاح ذات البین
 مشغول باشند از روی تسرع مع دشنا گوید و کبریات و اصناف
 تجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه ندانند با ایشان نزدیک

حکایت از دوازده خبیان که در شهر ۱۲
 بر سر یکدیگر چوبیس و گزین کاره که در الحاق باشد ۱۲

همه خلق محمود بود و باسفا حلم بکار دارد و بسفا هست ایشان مبالغت
و انتفات نکند تا از ایدای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفسه ایشان
بتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تامل ننماید و بکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تانی و تسلا ح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان بقدیم رساند و تا تواند مجالس است این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان مخطور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متاثر و منفرج شوند که ^{لغیر} ^{منوع}
مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و قذلل کردن و چون ضد این یابند و اندک گناه ایشان را
بوده است و ممکن گشته باشد تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت دانند و جهد کنند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و قهین
داند که لیسان بیدن صابر تر باشد و گریبان نفس هم برین منوال

۱۱ از اخبار از ایشان ۱۲ اصلح ۱۳ اصابت صوابت و در صوابت کوی و صوابت خجائی ۱۴ مخطوطه ای بحجری که در ده شصت و ۱۱ از اخبار از ایشان ۱۵

و نطبا بهر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حرم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در صلاح عموم خلق و صلاح مخصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما در دستان هم اصناف باشند متعلیان را نیکو دارد و
در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشد و بسیرت خیر و سوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منته
یا مونی نطلبند و در ازاحت علت ایشان گوشت و خداوندان طبائع
روی را که تعلم از روی شره کنند تہذیب اخلاق فرماید و بر معائب
ایشان تنبیه بدو بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب قتل ایشان
بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیک تر بود و بر فائده مشتمل تر کند و از تضییع عمر صنیاب
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع نیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح

[illegible]

اوشود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و عیال مؤدی نبود
بر ایشان ایشار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیر است غنیض کرامات دست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایاییکه منسوبست با فلاطون
نافع در همه ابواب ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بروجیکه در صد کتاب فی کُرآن تقییم
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواهیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن فلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتیست
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت طلب علم
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم متحان کن بلکه اعتبار حال ایشان

بجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از تو
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه شاید کرد آرزو
نخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بقیوم
و مادیب باشد و بر تناسی حیاتی شایسته اقتصاد کن تا موتی^{غضبت}
شایسته آن مصناف نبود حیات و ممات را شایسته شمر مگر که
وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در تسخیر تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تا مل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تا مل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تا مل کنی که هیچ
عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در صل چه خواهی شد
بعد از مرگ و تحکیم را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و
زوال است بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
ذلت باز نه ایستد کبر را به خود مسا از چیزها نیکه از ذات تو خارج بود

چهارده صاحب نعمت یقیناً از شر و فساد اجتناب می کند

و در فعل غیر مستحق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی
 از مصائب عالم حزن کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
 بمرگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفانده دان
 و از اعتبار یکیه کند بچیزیکیه از آن مسئول نبود بشناس و بداند که کسیکه
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذموب او
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آری پس در فعل آری که
 احوال گردان ست و دوست دارد همه کس باش و زود خشم مباش
 که لغضب بغاوت تو گردد هر که امروز بمحتاج بود از آن حاجت
 او بفر و مفکرن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
 گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
 تا سخن تنجاصمان مفهوم تو گردد حکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
 بری رنج نماند فعل نیک ماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

و فعل بد باند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آن استماع و
نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بکافی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بقصدان منسوب نگردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید
که خداوند گار و بنده آنجا تساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
از راه ساخته وار که چه دانی که حیل کے خواهد بود و بدانکه اعطای
خدا تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
تساوی و تشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن از
هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و دریغ وقت
مستی و تانی مکن از خیرات تجاوز جائز مشم و هیچ سینه را در کتاب
حسنه سیر مساز و از امر فضل محبت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
شنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و دریغ کاری پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانی شکری متکبر و معجب
 مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت
 ظفر ترا بود با هیچکس سفاقت نکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
 متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت نکن
 و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد نکن و از فعل نیک
 پشیمان نشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
 و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکی بخت گردی انشاء الله تعالی نسبت
 و صایای افلاطون که خواهم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع
 گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق کتاب خیرات و اقامتای حسنات
 کرامت کند و بر طلب مرضات خود در لیس گردانادانه لطیف محیب

والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک التواب

نبدی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آنشکه میگویند
 که خواجہ نصیر الدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علم علمای زمان

و افهم حکمای دوران خود بوده و اصلش از بهر دمن اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوز دست متولد شده و بهر آن
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از آن جمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقائد
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل و فضلاء عهد
بفهمیدن مطالب کتب و انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
مفصله حکمت از طبع و قاف و ذهن نقاد او شده چندی در قستان
و قلاع ملاحظه اسماعیلیه یا کن بعض اوقات مجوس هم بوده اند
استیلائی الخیجان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
توانش از فراوان ازان بادشاه دیباج یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبیع فکر شعر هم ننموده از دست ^س موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد به هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش دومین چشم احوال باشد و نه نظام بی نظام از کافرم خواند
چراغ کذب را بنود فروشی به مسلمان خوانش زیر که نبوده
سزاوار دروغی جز دروغی به گویند خواجه نصیرین رباعی را
بطریق سوال سجدت بابا افضل کاشانی که اعراف حکمای زمان
بود فرستاده و بخواهش مخطوط شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیکار که در هم پیوست	فشکستن آن و امیداروست
چندین سرو پای از زمین و شروت	از بهر چه ساخت زیر پای فشکست

جواب از بابا افضل

تا که هر جوانی خندان پیوست	از آب حیات صحت آدم بست
گوهر جو تمام شد صدف آشکست	بر طرف کله گوشه سلطان بست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده و الدراجیدش همان شب بر این
رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه مدوح بهفتاد و نهفت رسیده

علیه السلام صلوٰات و از کی تحیات بعد از این نفس سوخته فکرهای پل
آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهم زن بزم ادراک و شعور
اولیاس خرد همه تن عورده سپر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم
سهوانی گزانش بگزارش می آرد و تخم مدعا دگر زمین صفحه میگرد که این سال
ایست غریب مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
هر مدعا را دیگر مقام حرز باو می مهر کند رایان بزم خاطر فریب سپریان
بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
و جدی رانند شیخ و شاب بر مصالح لائح جان میفشانند زبان آوردان
بحسن اوزنگ بر روی میکنند تیره سوادان از تابنده عبارات
چرخ فکر روشن میکنند نسخه متعجب ابواب هر فقره حامل صد کتاب قبول
طبع خاص و عام اخلاص ناصری نام که عالم تحریر محقق نقیض
اعلم العلماء امام الفقهاء و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که
نور خدا آسمانه لحدش باد و بهار ریاض رضوان سبزه مرقدش
نازم دست و بازویش را سریم نغمه گفتگویش را که سیاهی حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشدارو از بهر دل

الحمد لله رب العالمین
این سخن را در شهر تهران در روز ۱۳۰۲ قمری
در روز ۱۳۰۲ قمری در شهر تهران

نیش خورده در دورنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بعد ادا
 ناله شیخ سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر و ابره از
 شعله جواله طالب باج هریت ازده آه خوشگاه خراج وانی معانی
 راه هر شه دریا بند ساخته صبر قلم از دیر کبوتر وفاخته چربی گفتار
 روغن چراغ طور بهمت بخدا جوی منظور نصیحت حکیمان بهت و کلام
 عاشقانه بجمع محاسن ادا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشاء داشته
 در فن اخلاق عملی لا جواب و بهتیا است که زبان قلم با وصف
 آدو زبان بودن در تحریر تو صیفش لال نخست ازین در دار الاماره
 انگاشته و هم در لاهور عالی بهتان این عروس رخسار محلی بجایه سج
 گردانیدند و بوضع بنجیده خویش چنانکه باید آغاز انجام رسانیدند
 اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و مشتاق صلح است که بسیم الله صغیر فرستد دیباچه نسخه گیارست
 دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

عاشق

سه دریا اول انشاء داشته
 دوم در سوم دریا به
 زبان دریا به
 گردانیدن ظاهر و در
 دریا به
 دریا به

حائس حوزه نوادیش و شکیری فارس مضار تاسیس حق پذیریری
چشم سرخ کرده سواد سیه جردگان سخن شیا و آله بیاض صفحات
سیم سیاهی من دیوانه پری پیکر الفاظ من شدائی حسن ترکانی
لحاظ من محسود برادران هم پیشه و همکار نشی نو لکثور پرپیس ^{بعض مشوق}
او و ده اخبار که چراغ دولت را ضیائیست باغ حشمت را صبا ئی
هوی اود می بهشت از چمن عنایتش نسیمی نسیم عطر بار بهار از گلشن
رعایتش شمیم شمیم خلق عیم اور بزرگ روح روان ریجان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن بایس و گل بے رنگ و بوی
مراد عالم چون تخمه بایس و باغ ^{بهرادی} بوس ریای غنچه سر بسته احوال
پشمرده دلان از قبول قبول و شکفته و خندان و جهان جوشان
و چوستان نشان نو میدان بهر ت نسیم التفاتش رشک جهان ^{دل}
پشروش احوال صاحب فضل و کمال سر و کار و از ته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نیجا ست که کتب کیاب بلکه

۵۰ جوشان دشت بجای ۱۲ طای جان بخت بمعنی بهشت ۱۱ اس بوس نام گل ۱۱

دوی خوش ۱۱ دین باد ۱۲
پیشانی ۱۱ پیشانی ۱۲
بنی ناهید خاص ۱۱ بنی ناهید ۱۲
موس ۱۱ موس ۱۲
میان ملک ۱۱ میان ملک ۱۲
نشان ۱۱ نشان ۱۲
عوزه نامری ۱۱ عوزه نامری ۱۲

نایاب باشد از آنکه منازعت بضاعت طبع ساخته و این مایه گران بها
 را در من نیز بیع کس می پرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
 و خود را در آتش بغض مانند سپید سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
 بزام بزرگ مبادی آداب است رخ شعبه بحر نیاکان قیمت گوهر
 عظمت پاکان مولانا مرشد نابرگزیده زمن حضرت سید ابن حسن
 سلمه الله تعالی انداختند و در همه کاران سر بلندی شرف یافت و
 ستاره چمک مدعای لاغر بر سر شتاهان تافت جناب مصلد الذکر
 باند خیال کامل فکر شاید تصحیح را بانی و شانی جمال کردند که تعریفش
 در مقیاس قیاس نسبی و اهتمام طبع را چنان سجده آورده و
 توصیفش در اول که مدرکه گنج بهمت عالی و خاطر خن بر آید اشتی
 و اشتی طرف غلط و صحیح بر گماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
 و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
 چنانچه بر جای خطا صواب نشست و نقص را کمال شکست
 نزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال
 در صحن مطیع لکهنو جلوه گر کش خرامی گردید و بجلل زیبائی

چمک یعنی نوری ۱۲
 مقیاس یعنی پیمانه ۱۲
 او لک یعنی بیست و یک ۱۲
 ابیغ یعنی ترونا رنگ ۱۲

بهر هفت شده حامل شیرازه بردوش نازک کشیده کلک کوتاه
پهنای سخن بکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال
ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگویم و تاریخ طبع می جویم

قطعه تاریخ

چو این نسخه بافضال آبی
بچندین خوش ادبی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش
بخوبی صفائی منطبع شد

خاتمه الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعه
سابق بر همان تقطیع مناسب خوشخط احسن زبان و بعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک دورنشی نو کشور بعلو میستی جناب علی اقباب
والا انتساب نشی نشن زمر این صاحب مالک مطبع نشی نو کشور
بقام کهنو بار پنجم باده جنوری ۱۳۲۷ هـ مطابق ماه جمادی الثانی
۱۳۲۳ هـ نقش پذیر الطباع گردید بمبند و کمره

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
گلستان - جلی قلم اور حواشی کا		قصیدیں گلستان سعدی	
اُردو زبان میں ترجمہ پنجاب مطبع		از ہر گوپال صاحب لفظہ	۱۷
ہدایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔	۷۰	گلستان حکیم قافانی - پنجاب	
شرح گلستان - از ملا محمد اکرم		گلستان سعدی ر ۷	۱۰۵
ملتان کا قند سفید و خانی	۱۵	بہارستان جامی بطور گلستان	
شرح گلستان مسلی بدریاض		سعدی رحمہ اللہ	۷۰
رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہوا۔	۱۲	خارستان از ملا محمد الدین نجفی	
شرح گلستان - از شیخ دلی محمد		بتحشی جدید ہم ہیلوس گلستان سعدی	۱۰
صاحب اکبر آبادی -	۱۵	عقد گل و عقد منظوم - یعنی	
شرح گلستان بنام خیابان		انتخاب گلستان بوستان سعدی	۹
از شیخ آرزو معروف -	۳۰	بوستان سعدی علیہ الرحمۃ بتحشی	
بہار باران - شرح گلستان		جلی قلم محسّرہ خوشنویس منشی	
از مولوی غیاث الدین مصنف		محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم -	۷۰
غیاث اللغات	۷۰	بوستان محشی متوسط قلم بہار تہا	۱۰

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
بوستان محشی متوسط علم بطریق معلومی	۱۹	مثنوی بسبیل برش	
بوستان محشی خرد و براتب بالا	۱۶	مؤظمت حکمانه از حکیم منصور حسین	
باب چهارم و مقسم بوستان		آمر و بهوی -	۲۲
در تواضع و فوائد خاموشی -	۱۲	عطیة کبریه - مولفه	
بوستان - ابرو و منظوم شعر بشعر		خان آرزو -	۱۱
از منشی گویند پر شاد قضا	زیر طبع	سفینه رحمانی -	۱۵
بهار بوستان شرح بوستان از		خریته الاصفیا -	۱۷
نیک چند بهار -	زیر طبع	ما مقیمان حلی	۱۱
اخلاق جلالی محشی نفیس و		ایضاً مع اعراب	۱۷
خوشخط از علامه دوانی معروف		رقعات عالمگیری	۱۲
مداول کاغذ سفید گنده	۸۸	کرمیاسودی خوشخط	۱۱
اخلاق محسنی - تجشیه		کرمیارجیا -	۱۱
جدید و واضح قلم از ملا حسین		حکایات لطیف	۲۲
واعظ کاشفی -	۹	سیر الاقطاب	۱۰

CALL No. { ۱۴۰ } ACC. NO. ۱۴۰۸۰
AUTHOR _____
TITLE _____ اخلاق ناصری



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

M. M. Azad

